

۱۳۷۳-۷-۱۸



مجلس شورای اسلامی ایران

اقتصاد

کارگران همه کشورها متحد شوید!

دور دوم سال پانزدهم ۱۳۷۳ ★ ارگان سیاسی سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگرا) ★ شماره ۱۱۸

ارزیابی از یک واقعه

مقابله با اسلام گرائی : یک آزمون بزرگ

گسترش پرشتاب اسلام گرایي در بسیاری از کشورهای خاور میانه و شمال آفریقا، مجالی مساعد برای نگهبانان "نظم نوین جهانی" بوجود میآورد تا دشمن شماره یک "دنیای متمدن" را به افکار عمومی غرب معرفی کنند. در فضای مانوی جدیدی که برمدار این رویا رویی ساخته میشود، جنبش چپ - مخصوصاً جنبش چپ کشورهای اسلامی - کجا ایستاده است و باید بایستد؟ جهتگیری کنونی بسیاری از جریانهای چپ، متأسفانه، چندان امیدوار کننده نیست. بنظر میرسد که چپ بیش از آنکه به رسالت خود بیندیشد، به "بازی در بساط دیگران" فکر میکند. در کشورهای عربی که اسلامگرایی در حال اوجگیری است، بسیاری از جریانهای چپ چنان مجذوب و مرعوب قدرت تهاجمی و نفوذ توده ای آن شده اند که همان حرکت فاجعه بار بخش اعظم چپ ایران در دوره انقلاب را تکرار میکنند. و درمقابل، بسیاری از آنهایی که خطر اسلام گرایي را دریافته اند، از ترس آن در سنگر بورژوازی لیبرال پناه میگیرند و حتی از گسترش نفوذ اسلامگرایی، عدم آمادگی اکثریت مردم برای دموکراسی را نتیجه میگیرند. درایران نیز با آنکه چپ، اسلامگرایی را در مراحل مختلف گسترش آن تجربه کرده و قربانی اصلی تسلط آن بوده است، ولی هنوز نتوانسته به ایستار روشنی در برابر آن دست یابد. صرفنظر از چپ رفرمیست که در دوره استقرار و تحکیم قدرت جمهوری اسلامی به بهانه حمایت از "مستضعف" پناهی و امپریالیسم ستیزی آن در برابرش زانو زد و اکنون پوست انداخته و رسماً به زیر بال بورژوازی لیبرال خزیده است؛ بسیاری از جریانهای چپ رادیکال نیز درمقابله با آن به تاکتیکهای رایج ضد دیکتاتوری چسبیده اند و گمان میکنند ائتلاف یا حداقل یک هماهنگی عملی میان همه مخالفان رژیم میتواند آنرا به زیر بکشد و نظامی دموکراتیک بجای آن مستقر سازد. اما هم تسلیم طلبی درمقابل اسلامگرایی و هم پناه بردن به لیبرالیسم درمقابله با آن، علیرغم تفاوتهای آشکاری که دارند به نتیجه واحدی

تاکید بر ضرورت غلبه بر پراکندگی چپ ایران و تلاش در جهت آن، نه تازگی دارد و نه در انحصار کسی است. کمتر جریانی را می توان سراغ کرد که نسبت به این ضرورت، بی اعتنا باشد و در این تلاش به نحوی سهم نباشد. مجمع فراخوان برای اتحاد چپ کارگری ایران، در عین حال محمول بخشی از همین تلاشهاست که توسط نیروهای مختلف و بموازات هم صورت می گرفته است. تازگی ها و ویژگی هائی دارد که یک تحول مهم و یک نقطه عطف را در امر اتحاد چپ کارگری ایران به نمایش میگذارد و نوید یک چشم انداز امیدبخش را در تلاش برای فعلیت دادن به آترناتیو کارگری می دهند.

نیروهای گرد آمده در این مجمع، از گرایشات بسیار مختلفی هستند که غالباً هیچگونه پیوند و رابطه ای با یکدیگر نداشته اند و در طیف بندی چپ انقلابی ایران هر یک به خانواده و جرگه ای تعلق دارند که تا بحال جز برای دیوار کشی میان خود، حاضر به برداشتن هیچ قدمی بسوی یکدیگر نبوده اند. در سالهای گذشته، تلاشهای هم که برای اتحاد می شد، برای گرد هم آوردن جریانهای همخون و هم نسب بود: "خط سه ئی ها"، "مائوئیست ها"، "فدائی ها" "ترسکیست ها" و غیره و غیره. این نخستین بار است که ترکیب بسیار متنوعی از طیف چپ و با ریشه ها و نسب های سیاسی متفاوت در مجمعی با هم گرد آمده اند، آنهم بطلد پیشبرد بقیه در صفحه ۲

نگاهی به کارنامه اقتصادی جمهوری اسلامی

در صفحه ۷

در این شماره:

در صفحه ۱۵

دولت رفاه زیر ضربات سرمایه داری

در صفحه ۱۲

اگر سلطنت با دموکراسی کنار بیاید، . . .

در صفحه ۲۰

ادبیات و رئالیسم

در صفحه ۲۴

چند نکته در باره تاکتیک و شعار آزادی احزاب

توجه

تغییراتی در آدرسهای سازمان صورت گرفته، لطفاً به این تغییرات در صفحه آخر توجه کنید

ارزیابی از یک واقعه

امر اتحاد. این پدیده بی سابقه را نباید فقط به حساب درک ضرورت وحدت چپ گذاشت، بلکه توجه به شکستن برخی از تابوها و ترک برداشتن دیوار تعصب و فرقه پرستی نیز در این واقعه، شایان اهمیت است.

نه فقط گرد آمدن این نیروهای نامتجانس و قصد آنان برای اتحاد چپ کارگری، بلکه این نیز که آنان در همان نخستین اجلاس خود، در فضای بسیار رفیقانه و مسئولانه درباره ضرورت و راستای کلی اتحاد چپ کارگری ایران به توافق رسیده اند، حائز اهمیت زیادی است و نشان میدهد که تلاش برای اتحاد چپ، از دور باطل بحث های بی فوادم چندین ساله خارج شده و طلسم برای برداشتن گامهای عملی شکسته است.

اگر چه غیبت برخی از سازمانهای چپ در این مجمع جای تاسف دارد، اما یکی از نقاط قوت چشمگیر این مجمع فراخوان، شرکت نیروهای غیر وابسته به سازمانها و احزاب موجود در کنار تشکل های سیاسی بوده است. از آنجا که اتحاد چپ کارگری ایران و گردآوری نیروی اجتماعی سوسیالیسم، در اتحاد احزاب و سازمانها خلاصه نمی شود و بدون جلب توده وسیع محافل و منفردین، این اتحاد نمی تواند معنای واقعی پیدا کند شرکت محافل و جریانهای غیروابسته به سازمانها و احزاب در این مجمع فراخوان، امر مفید و موثری در جلب محافل و فعالین مستقل و نیز نشانه آنستکه برای فعالیت مشترک محافل و فعالین مستقل بدون وابستگی آنان به سازمانها و احزاب نیز ظرفی مناسب می تواند بوجود آید.

اصلی ترین معیار ارزیابی در سنجش معنا و اهمیت تشکیل "مجمع فراخوان" مصوبه آنست. در فراخوان این مجمع، راهی برای اتحاد چپ کارگری پیشنهاد میشود که با خط مشی "یا وحدت کامل یا هیچ تفاوت ندارد. فرمول "اول رفع اختلافات و سپس وحدت" بدرت اتحاد وسیع چپ نمی خورد و جز به بحث های بی پایان و جدالهای نظری در شرایطی که فرصت های

سیاسی بسرعت از دست میروند، منجر نمی شود. فراخوان مجمع، مبتنی بر پیشنهاد دیگری است: اگر فعلیت دادن به آلترناتیو کارگری و تکوین یک موج نیرومند رادیکال در برابر جبهه سرمایه و ارتجاع ضرورت عاجل دارد، پس، از هم اکنون بر پایه همین نقاط اشتراکی که تقدماً داریم حرکت سیاسی متحدی را شروع کنیم؛ و به اختلافاتمان هم در کنار این اتحاد و در مسیر عمل مشترک سیاسیمان رسیدگی کنیم.

این راه پیشنهادی، اصولی است، چون ناقض اصولیت ها و استقلال کسی نیست و از کسی سازش روی نظراتش را نمی طلبد؛ مانع کاهش تدریجی اختلافات یا وحدت های حزبی بعضی از جریانها در مسیر حرکت مشترک نیست؛ هم اکنون عملی است، زیرا نقاط اشتراک نقد را قربانی اختلاف نظرها نمی کند. اهمیت اصلی برگزاری مجمع فراخوان، در ارائه این راه عملی و اصولی برای اتحاد چپ کارگری است، اتحادی که احزاب و سازمانها و محافل مستقل و منفردین را می تواند گرد هم آورد.

جنبه دیگر از اهمیت اساسی این فراخوان، در معیار اتحاد است. مجمع فراخوان، نه اتحاد چپ عام و نامعین را به پیش کشیده است، و نه بر معیارهای طایفه ای و همخوانی های فرقه ای متوسل شده است. معیاری که مجمع فراخوان برای اتحاد برگزیده است، معیار طبقاتی-سیاسی است. هدف متحد کردن چپ کارگری ایران است که برای سوسیالیسم، دمکراسی و سرنگونی جمهوری اسلامی مبارزه میکند. تردیدی نیست که این معیار هنوز کلی است و ممکن است درکهای متفاوتی از آن وجود داشته باشد، ولی برای آغاز حرکت گامی بزرگ به پیش است.

تنها این بریدن از معیارهای فرقه ای و رو کردن به معیارهای طبقاتی-سیاسی است که اتحاد وسیع پایه اجتماعی سوسیالیسم و دمکراسی اجتماعی، یعنی طبقه کارگر، زحمتکشان و روشنفکران سوسیالیست را با همه رنگانگی و تنوعاتی که دارند، به امر عملی و قابل دسترسی مبدل میکند. از نقاط قوت مجمع فراخوانی که تشکیل شده است، اتحاد چنین معیاری است که برای فعلیت یافتن اتحاد پایه اجتماعی سوسیالیسم و آلترناتیو کارگری در ایران، از ضروری ترین پیش شرطهاست.

در ارزیابی از معنا و اهمیت این واقعه، به این حقیقت هم باید توجه داشت که تشکیل مجمع فراخوان، فقط به طرح یک ایده در باره اتحاد چپ ختم نشده است، بلکه با

تشکیل این مجمع و در همین گام اول، یک نهاد مشترک از چندین گرایش متفاوت متولد شده است که در وهله نخست، تلاش برای پیشبرد امر اتحاد چپ کارگری را وظیفه عملی خود قرار داده است. این مجمع، اجلاسی برای بحث نبوده که پس از خاتمه بحث، همه چیز تمام شود و هرکس پی کار خود رود. نهاد پایداری از جریانها و شرکت کننده تشکیل شده است که هر چند نهاد موسس اتحاد چپ کارگری نیست، اما فراخوان و تدارک مجمع موسس را مضمون کار خود قرار داده است؛ و این خود قدم بزرگی است که در مسیر تلاشهای گوناگونی در جهت اتحاد چپ کارگری و همکاریهای فی ما بین برداشته می شود. بدیهی است که تشکیل چنین نهادی و فراخوانی که داده است، هیچ موجبی برای بی ارج کردن تلاشهایی که در جاهای دیگر و با گام های دیگر برای وحدت چپ کارگری و رادیکال ایران صورت میگیرند و یا همکاریهای دوجانبه و چندجانبه که میان نیروهای مختلف وجود دارند، بدست نمی دهند؛ بلکه همه اینها را باید بخشهایی از یک تلاش واحد به حساب آورد و اهمیت و نقش هر یک را در ارزیابی کل حرکت مدنظر داشت.

تا جایی که به ارزیابی تشکیل "مجمع فراخوان برای اتحاد چپ کارگری ایران" مربوط می شود، نباید فراموش کرد که نسبت این مجمع فراخوان به اتحادی که در چشم انداز خود قرار داده است، نسبت بذریع درخت است. تشکیل این مجمع و همه ارزشها و نقاط قوتی که دارد، نه بیانگر محصول نهائی تلاشهایی که برای اتحاد چپ کارگری ایران صورت می گرفت، بلکه نشانگر نقطه آغاز یک حرکت عملی و جدی در این راستاست. اتحاد چپ کارگری ایران، در آینده تلاشهایی قرار دارد که تازه آغاز می شود. هنوز هیچ تبلیغ و ترویج علنی و گسترده ای برای اتحاد موردنظر این مجمع صورت نگرفته است. تازه اول کار است. بذریع کاشته شده است و آبیاری میخواید تا به درخت تبدیل شود؛ و سرنوشت اتحاد چپ کارگری را تلاشهایی که از پس باید کرد رقم خواهد زد.

هیئت اجرایی ۲۲ مه ۱۹۹۴

رعایت شریعت اسلامی وادارد بلکه میخواهد دولت را به ابزاری برای اجرای موثر و قاطع شریعت تبدیل کند. هدف آن دولتی کردن دین و ادغام دستگاه مذهب در دستگاه دولت نیست، بلکه دینی کردن دولت و تبدیل دستگاه دولت به بازوی اجرایی دستگاه مذهب است. از اینرو، اولاً هر مسلمان متدین و حتی هر مسلمان متعصب معتقد به تمامی احکام و مقررات شریعت اسلامی، ضرورتاً هوادار "اسلامگرایی" نیست. در واقع میان معتقدان به اسلام و هواداران "اسلامگرایی" تفاوت آشکاری وجود دارد که توجه به آن هم بلحاظ نظری و هم بلحاظ عملی اهمیت دارد. و آن عبارتست از تاکید "اسلامگرایان" بر ضرورت ایجاد حکومت اسلامی. اسلام گرایان فقط بخشی از مسلمانان متدین و حتی متعصب را تشکیل میدهند. و غالب مسلمانان متدین نه فقط امروز بلکه در گذشته نیز ضرورتاً هوادار ایجاد حکومت اسلامی نبوده اند و نیستند. مثلاً نباید فراموش بکنیم که قبل از طرح نظریه "ولایت فقیه" از طرف خمینی، بخش اعظم روحانیت در ایران طرفدار ایجاد حکومت اسلامی نبود و بسیاری از مراجع تقلید حتی در دوره های درگیری با دولت نیز شعار حکومت اسلامی را طرح نمیکردند. و حتی روحانیان سیاست پیشه ای مانند مدرس و کاشانی نیز به چنین شعاری متوسل نمیشدند. خود خمینی نیز قبل از دهه چهل طرفدار ایجاد حکومت اسلامی نبود و بنابراین خود او را نیز قبل از طرح نظریه "ولایت فقیه" نمیتوان "اسلامگرا" نامید. ثانیاً اسلامگرایی ضمن اینکه حکومت اسلامی را همچون ابزار اجرای شریعت و پی ریزی جامعه اسلامی مینگرد، تک تک مسلمانان را نیز مکلف به تلاش درجهت تحقق این هدف میدانند و بنابراین همه آنها را دعوت میکند و حتی بلحاظ شرعی موظف میدانند که در سیاست شرکت کنند یا بقول رهبران جمهوری اسلامی "در صحنه ها حاضر باشند". درحقیقت از نظر اسلامگرایی، برپایی حکومت اسلامی بدون بسیج سیاسی فعال "امت" اسلامی تصورناپذیر است. هرچند اسلامگرایی "حکومت اسلامی" را مَجری دستورات و قوانین الهی میدانند و نه تابع اراده مردم، ولی "بیعت" مسلمانان با آن و حمایتشان از آنرا شرط برپایی حکومت اسلامی تلقی میکند. تلاش برای بسیج سیاسی فعال مردم و حتی تبدیل فعالیت سیاسی به جزئی از تکالیف مذهبی روزمره مردم، یکی از مشخصات انکارناپذیر اسلامگرایی است. تصادفی نیست که جمهوری اسلامی این گفته سید حسن مدرس را که "سیاست ما عین دیانت ماست و دیانت ما عین سیاست ما" به یکی از شعارهای مهم خود تبدیل کرده است.

ب - اسلامگرایی یک جنبش عمیقاً واکنشی و اعتراضی است؛ اعتراض علیه نفوذ فرهنگی غرب در کشورهای اسلامی. حساسیت ویژه اسلامگرایی به گسترش نفوذ فرهنگی غرب بمعنای این است که آنرا اهرم اصلی پیروزی اقتصادی و سیاسی غرب بر این کشورها میدانند. و با همین حساسیت است که مبارزه فرهنگی را تعیین کننده ترین مبارزه در دفاع از هویت و موجودیت این کشورها میدانند. مبارزه فرهنگی برای اسلامگرایی مبارزه ای است برای دفاع از ارزشها و نهادهای اسلامی. در این مبارزه است که رویارویی اسلام با "استکبار جهانی" نمایانتر از هر حوزه دیگر آشکار میگردد. اما در مبارزه فرهنگی عرصه درگیری بسیار فراخ است و هدفها بشدت رادیکال: اولاً دشمن نه فقط به غیر مسلمانان محدود میشود و نه فقط به بیرون از جامعه اسلامی. مسئله این است که دشمن بدون "خانه" راه یافته و سنگرهای خود را مستحکمتر میکند و حتی بعضی از مسلمانان نیز آگاهانه یا ناآگاهانه با آن همکاری میکنند و برای بیرون راندن دشمن قبل از همه باید هندستان آنرا درهم کوبید. بهمین دلیل است که

مقابله با اسلام گرایی :

یک آزمون بزرگ

(قسمت اول)

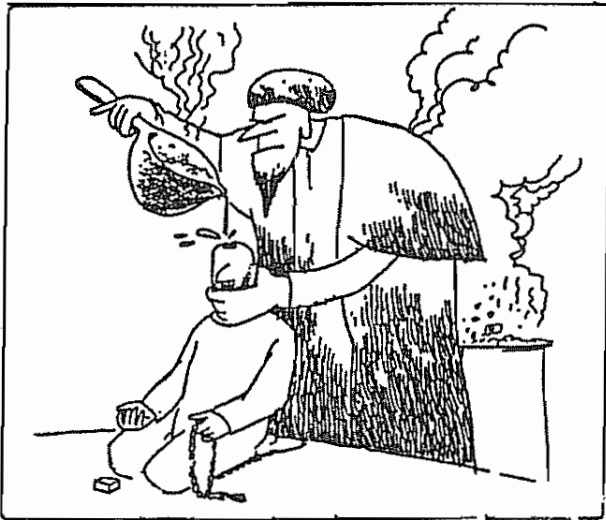
محمد رضا شالگونی

میانجامند: انحلال چپ بعنوان یک نیروی سیاسی - اجتماعی مستقل و ضعیفتر شدن شانس دمکراسی. زیرا در این کشورها فقط یک جنبش نیرومند چپ میتواند از سنگر دمکراسی در مقابل اسلامگرایی پاسداری کند. و در نبود یا درهم شکستن یک جنبش نیرومند و مستقل چپ است که اسلامگرایی به میداندار صحنه سیاست تبدیل میشود. بنابراین چپ در صورتی میتواند به مقابله موثر با اسلامگرایی برخیزد که اولاً عناصر اصلی بوجود آورنده آنرا بشناسد ثانیاً به رسالت تاریخی خود باور داشته باشد.

اسلام گرایی چیست؟

اسلامگرایی یک جنبش اساسی سیاسی است که چیرگی فرهنگ غربی در کشورهای اسلامی را مایه اصلی عقب ماندگی و تباهی مادی و معنوی این کشورها میدانند و راه رهایی مسلمانان - و نیز تمامی بشریت - از این تباهی را در روی آوردن به آموزشهای اسلام و اجرای شریعت اسلامی میبیند که باید از طریق برپایی یک حکومت اسلامی عملی شود. بنابراین، اسلامی کردن قدرت سیاسی یا ادغام دین و دولت، خواست اصلی و کلیدی اسلامگرایی است. اگر این تعریف از اسلامگرایی درست باشد، در بررسی آن به نکات زیر باید توجه شود:

الف - اسلامگرایی یک جنبش اساساً سیاسی است. زیرا عموماً در مقابل با قدرت سیاسی غیر اسلامی یا غیروفادار به اسلام و "منحرف" از آن، شکل میگیرد و ایجاد حکومت اسلامی را همچون شعار محوری و دلیل وجودی خود مینگرد. هدف اسلامگرایی صرفاً نشان دادن افراد مسلمان در راس قدرت سیاسی نیست، بلکه تجدید سازماندهی قدرت سیاسی برای اجرای اصول و قوانین اسلامی و پی ریزی جامعه اسلامی است. اسلامگرایی فقط نمیخواهد دولت را به



درگیری با "غرب گرایان" یا "غرب زدگان" و مرعوب ساختن و عقب راندن آنها نخستین مرحله جنگ با دشمن تلقی میشود و بعد نوبت مسلمانان همدست با غرب و متمایل به ارزشهای غربی فرا میرسد. در واقع اسلامگرایی نمیتواند با اسلام و مسلمانان سازگار با غرب درگیر نشود. تصادفی نبود که خمینی دانا به "اسلام آمریکایی" حمله میکرد و "اسلام ناب محمدی" را در مقابل آن قرار میداد. این "اسلام آمریکایی" طیف وسیعی را در بر میگرفت و از ملک فهد گرفته تا مهندس بازرگان، گرایشات متنوع و متضادی در داخل آن قرار میگرفتند. و "تاب" بودن "اسلام محمدی" با غرب ستیزی آن شناخته میشد. ثانیاً مبارزه فرهنگی اسلام با ارزشهای غیر اسلامی اساساً غربی، مبارزه ای است در مقیاس جهانی. در حقیقت تاکید اسلام گرایی بر اهمیت مبارزه فرهنگی است که آنرا ضرورتاً به یک مبارزه بین المللی تبدیل میکند. در مبارزه اقتصادی و سیاسی، ناگزیر محدوده ملی بر اسلامگرایی تحمیل میشود و این جنبش ناگزیر در درون مرزهای سیاسی یک کشور محاط میشود و با مسائل مشخص یک هویت ملی درگیر میگردد. اما در مبارزه فرهنگی است که اسلام بمثابة یک ایدئولوژی و یک فرهنگ نمایان میگردد و ناگزیر بر فراز مرزهای ملی کشورهای اسلامی. در مبارزه فرهنگی است که اسلام بطور همزمان، هم ملی گرایی را پس میراند و مرزهای ملی میان کشورهای اسلامی را کمرنگ میسازد و هم از هویت "ملی" مسلمانان - یعنی "ملت" اسلام در مقابل "کفر" و "استکبار جهانی" دفاع میکند. انترناسیونالیسم اسلامگرایی بطور همزمان هم خارجی ستیز است و هم ضد ناسیونالیسم. این نوع ضدیت با ناسیونالیسم خود شکلی مسخ شده از ناسیونالیسم است، ناسیونالیسم تحقیر شده و جریحه دار شده. ثالثاً از آنجا که اسلامگرایی در واکنش به نفوذ فرهنگی غرب متولد میشود و میخواهد کشورهای اسلامی را از فرهنگ غربی "پاک" سازد و جامعه ای بر پایه ارزشهای "تاب" اسلامی ایجاد کند، هدفی دارد که فقط از طریق نابودی کشورهای اسلامی میتواند برآورده شود. زیرا لازمه دست یافتن به این هدف بسیار رادیکال و کاملاً اتوپییک، جدا کردن کشورهای اسلامی از بقیه دنیا و بستن همه منافذهای آنها و مهتر از همه، سرکوب و ریشه کن کردن تمامی عوامل بازتولید کننده فرهنگ امروزی جهان در درون آنهاست. اما در دنیای بهم پیوسته امروز، اگر جدایی سیاسی و خودبستگی اقتصادی تاحدی و برای مدتی شدنی باشد، خود بستگی فرهنگی بهیچوجه شدنی نیست. و ریشخندآمیز این است که خود اسلامگرایی بعنوان یک جنبش، محصول همین بهم پیوستگی جهان امروزی است. رادیکالیسم پر رنگ اسلامگرایی دقیقاً از اتوپیسم ارتجاعی آن مایه میگردد، اتوپیسمی که اتوپی آن در گذشته قرار دارد و نه در آینده. شعار "الاسلام یعلو ولایعلی علیه" (اسلام برتری مییابد و نمیشود بر آن برتری یافت) که اسلامگرایی میخواهد از طریق بسیج و اقدام توده ای به آن معنا بدهد، فراخوان جنگی است نامحدود و عملاً بی پایان با جهان امروز؛ دقیقاً به این دلیل که میدان اصلی درگیری در آن، میدان فرهنگی است. چنین جنگی نمیتواند به حوزه های دیگر، و عملاً به همه حوزه های زندگی معاصر گسترش نیابد.

ج - هرچند اتوپی (آرمانشهر) اسلامگرایی در گذشته قرار دارد و نه در آینده، ولی اسلامگرایی یک جنبش نو و امروزی است و حتی میشود گفت نوعی جنبش سیاسی "پست مدرن" است. توجه به این نکته از نظر سیاسی اهمیت زیادی دارد. اگر قبول کنیم که حرف اصلی اسلامگرایی واکنش اعتراضی در مقابل فرهنگ غربی است،

ناچار پذیرفته ایم که این واکنش در تماس با فرهنگ غربی میتواند ایجاد شود، یعنی در بستر تاریخ و جغرافیایی امروزی تر تا دیپروزی تر. تصادفی نیست که محل "تخم ریزی" اولیه اسلامگرایی بمثابة یک جنبش، مثلاً در ایران و در مصر بوده که جامعه سرمایه دارانه پیشرفته تری دارند تا مثلاً در سوئدان، افغانستان یا حتی عربستان؛ و در میان جمعیت شهری بوده تا در میان جمعیت روستایی. مثلاً در انقلاب ایران اسلامگرایی نخست در شهرها و مخصوصاً در شهرهای بزرگ بود که برتری قاطع خود را تثبیت کرد و در غالب روستاهاییکه اصلاحات ارضی صورت گرفته بود، دهقانان حتی در آستانه قیام بیمن نیز در حمایت قاطع از آن مردد بودند. همینطور بود در انتخابات الجزایر که برتری "جبهه نجات اسلامی" بر حزب حاکم در شهرها تامین شد، در حالیکه در روستاها حزب حاکم توانست آراء بیشتری بدست آورد. نشانه های این خصلت اسلامگرایی را در منطق تبلیغات و سازماندهی آن میتوان براحتی مشاهده کرد. تبلیغات اسلامگرایی شدیداً از منطق تبلیغاتی جنبشهای توده ای بزرگ قرن بیستم، از فاشیسم و ناسیونالیسم گرفته تا کمونیسم، تاثیر پذیرفته است. در این منطق تبلیغاتی، اعضای "امت" اسلامی نه بعنوان اتباع فلان سلطان یا رعایا و زیر دستان پیمان فنودال، بلکه همچون افرادی مستقل مورد خطاب قرار میگیرند که با اراده و تلاش خود باید نظام اسلامی را برپا کنند و همه مسئولان حکومت اسلامی را بطور مستقیم یا غیر مستقیم انتخاب کنند و "بیعت" و حمایت آنها از حکومت اسلامی یکی از دو شرط مشروعیت آنست. و منطق سازماندهی اسلامگرایی با تاکید بر ضرورت بسیج و بمیدان آوردن توده مسلمانان مشخص میشود. نفوذ و تحرک سیاسی اسلامگرایی تاحد زیادی محصول بکارگیری پیگیرانه و هشیارانانه همین منطق سازماندهی است. تردیدی نیست که اسلامگرایی توده مردم - و از جمله توده مسلمانان - را در جهت منافع واقعی آنها بسیج نمیکند، اما در حال نمیتوان انکار کرد که آنها را بسیج میکند و گاهی حتی آشکارا برای کوبیدن خودشان. مثلاً در اواخر سال ۸۹ "جبهه نجات اسلامی" الجزایر در دفاع از "منزلت زن مسلمان" تظاهرات توده ای عظیمی سازمان داد و در شهر الجزیره بیش از چهارصد هزار نفر را به خیابانها ریخت که بیش از نیمی از آنان را خود زنان تشکیل میدادند! مشابه چنین بسیجهایی را آیا در ایران، مخصوصاً در دوره انقلاب، بارها و بارها به چشم ندیده ایم؟ امروزی بودن موجودیت اسلامگرایی بمثابة یک جنبش سیاسی، پدیده متناقضی است که در صفوف خود این جنبش تناقضات و

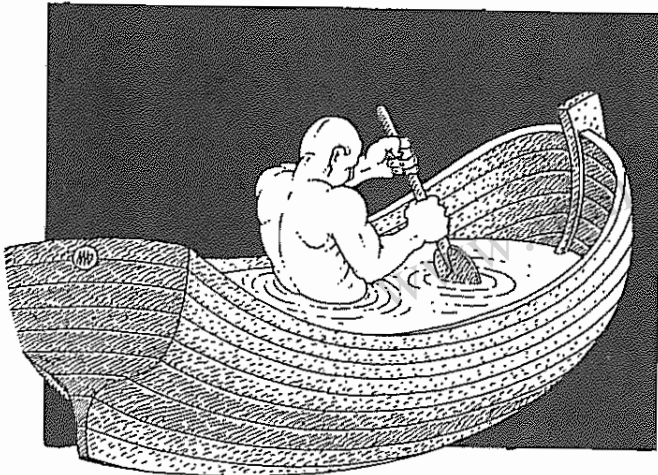
۵ - اسلامگرایی تلاشی است برای بسیج توده ای مردم به دفاع از شعارها و ارزشهای اسلامی در شرایط برانگیختگی پیکارهای طبقاتی. در بررسی زمینه طبقاتی این جنبش توجه به دو نکته اهمیت دارد: نخست اینکه اسلامگرایی محصول نبودن یا رکود پیکار طبقاتی نیست، بلکه برعکس، بمشابه یک جنبش، غالباً در بستر تنشهای طبقاتی شکل میگیرد. و دوم اینکه همیشه از طریق خنثی شدن روند رویارویی و قطب بندی طبقاتی است که میتواند به یک جنبش توده ای تبدیل شود. در واقع، اسلامگرایی بمشابه یک جنبش، محصول مسخ شدگی پیکار طبقاتی است؛ شکلی از پیکار طبقاتی است که از منشا و زمینه اجتماعی شکلگیری خود شرمند است. و بنابراین ضدیت با اندیشه پیکار طبقاتی را یکی از اصول ایدئولوژیک خود تبدیل میکنند. از این لحاظ، اسلامگرایی بافاشیزم شباهتهای زیادی دارد. هر دو در بطن بحرانهای اجتماعی ساختاری و تنشهای طبقاتی پدیدار میشوند؛ هر دو محصول خنثی شدن روند قطب بندی طبقاتی هستند و از طریق ضدیت با اندیشه صف بندی طبقاتی و پیکار طبقاتی، این خنثی شدگی را تکمیل میکنند و به نتیجه عملی میرسانند؛ و هر دو با ایجاد محورهای جدید تنش، نیروی ایجاد شده در بستر تنشهای طبقاتی را به مجرای دیگری میکشاندند و به نیروی کاملاً مخرب ویرانگر تبدیل میکنند. اینکار را فاشیزم از طریق دامن زدن به تعلقات و تعصبات ملی انجام میدهد و اسلامگرایی با فعالتر کردن تعلقات و تعصبات مذهبی.

اما سازمان دادن یک جنبش توده ای در ضدیت با اندیشه صف آرایی و پیکار طبقاتی، آنهم درست در بطن برانگیختگی های طبقاتی، کاری نیست که بدون یک نظام ایدئولوژیک یا دستکم مجموعه ای از عناصر ایدئولوژیک ریشه دار در میان مردم و همچنین یک تشکیلات ایدئولوژیک نیرومند، شدنی باشد. اینکار را اسلامگرایی با تکیه بر مذهب رسمی و با بهره گیری از تشکیلات آن پیش میبرد. از اینرو تشکیلات مذهب رسمی در شکلگیری اسلامگرایی و تبدیل آن به یک جنبش توده ای اهمیت حیاتی دارد. اگر نظریه اسلامگرایی نتواند بر تشکیلات مذهب رسمی تسلط یابد و آنرا به دنباله روی از خود، یا دستکم به سکوت رضایت آمیز در برابر خود وادارد - چیزی که لازمه پاره ای دستکاریها و جابجاسازیها در تفکر سنتی در جهت سیاسی کردن نظام ایدئولوژیک موجود مذهبی است - هرگز نمیتواند به یک جنبش توده ای نیرومند تبدیل شود.

نقش ایدئولوژی و تشکیلات مذهبی در شکلگیری اسلامگرایی هرچه باشد، تردیدی نیست که این جنبش را نمیتوان فقط در ایدئولوژی و تشکیلات ایدئولوژیک خلاصه کرد. اسلامگرایی یک جنبش توده ای است و مانند هر جنبش توده ای، انبوه کسانی که به آن معنا میبخشند، قبل از هر چیز با منافع و انگیزه های مشخص دنیوی به حرکت در میآیند. منافع و انگیزه های همه آنها نه فقط یکسان نیست بلکه از جهاتی ناهمگن و حتی ناهمبند است. آنها به قشر یا طبقه اجتماعی واحدی تعلق ندارند. با اینهمه، چیزی آنها را بهم پیوند میدهد: همه احساس میکنند که با روند دگرگونیهای اجتماعی به اشکال و درجات مختلف به حاشیه رانده میشوند و این احساس مشترک به حاشیه رانده شدگی است که همه گروههای اجتماعی متکی به نهادهای دیروزی و درحال فروریزی را به واکنش برمیآنگیزد و با شکل دادن به یک بلوک فراطبقاتی، بهم نزدیک میکند. شکلگیری چنین بلوکی بازتاب گسستی فرهنگی در جامعه است: یک گسست افقی سراسری که

تنشهای زیادی ببار میآورد و گذشته گرایی ایدئولوژی آنرا زیر فشار دائمی قرار میدهد. مثلاً پلاتفرم اسلامگرایی درباره مسئله ارضی، رابطه کارگر و سرمایه دار یا نقش اقتصادی دولت چیست؟ درمتون فقهی حتی تصویری از صورت مسئله امروزی این قضایا وجود ندارد. و اگر اسلامگرایی بخواهد با مقولات حقوقی دوره شبانی و خلافت اسلامی به این مسائل پاسخ بدهد، ناگزیر خواهد بود بمشابه یک جنبش توده ای متولد در بستر تاریخ و جغرافیای امروز خودکشی کند. بهمین دلیل است که اسلامگرایی هر جا با چهارچوب مشخص مسائل حیاتی جامعه امروز روبرو میشود، یک جنبش سیاسی بدون پلاتفرم است. و از اینجاست که تنشها و تناقضات درونی دائمی آن آغاز میشود. این تنشها و تناقضات را حتی در مواردی نیز که اسلامگرایی دارای پلاتفرم کاملاً سراسری است میتوان مشاهده کرد. مثلاً قوانین شریعت درباره زنان از صراحت بی مانندی برخوردار است و از اینرو جنبش اسلامگرایی درباره زنان پلاتفرم سراسری دارد که چکیده آن تاکید بر "آپارتاید جنسی" و کهنتری زن است و در واقع تلاش برای بازگرداندن زنان به خانه، درهمه جا یکی از داغترین محورهای "جهاد فرهنگی" اسلامگرایان است. با اینهمه، بی تردید در هیچیک از کشورهای اسلامی تاکنون هیچ جنبشی نتوانسته است باندازه اسلامگرایی زنان را برای شرکت در تظاهرات سیاسی به خیابانها بکشاند. اما حکم شریعت هرچه باشد، زنانی که برای تظاهرات سیاسی به خیابان میریزند دیگر به آسانی درخانه زندانی نخواهند شد و درست همین زنان حکم شریعت را درباره زن زیر سوال خواهند برد؛ کاری که درایران هم اکنون آغاز شده است. تناقض میان دیروز و امروز در اسلامگرایی، عبارت دیگر تناقض میان پویایی جنبش و سنگوارگی ایدئولوژی آن، حتی منشا یک بحران هویت دائمی در صفوف اسلامگرایی است. گرایشات رقیب در صفوف اسلامگرایی میکوشند با حذف یکی از دو بازوی این تناقض به تنشهای درونی دائمی این جنبش پایان بدهند. و بعضی از مخالفان اسلامگرایی - و همچنین آنهایی که میکوشند با آن کنار بیایند - نیز برای توجیه پاسخها و راه حلهای دلخواهشان، میل دارند این تناقض درونی آنرا نادیده بگیرند. اما حقیقت این است که جنبش اسلامگرایی جز بازتاب سیاسی همین تناقض چیز دیگری نیست. بنابراین حل این تناقض یعنی از بین رفتن شرایط موجودیت و تجزیه عناصر بوجودآورنده همین جنبش. اگر بپذیریم که اسلامگرایی واکنشی اعتراضی به نفوذ فرهنگ غربی است، باید توجه داشته باشیم که این واکنش درست بهمین دلیل، پدیده ای است وابسته به فرهنگ غربی، همزمان باگسترش آن در کشورهای اسلامی و حتی متاخر بر آن. و اگر درست است که اسلامگرایی بیان رویارویی دیروز و امروز در کشورهای اسلامی است، این رویارویی نمیتواند به رویارویی اسلامگرایی و مدرنیسم محدود بماند و بدون خود اسلامگرایی کشیده نشود. زیرا هیچ جنبش معترض به فرهنگ درحال گسترش، بدون جذب عناصری از آن اصلاً نمیتواند شکل بگیرد. بنابراین نادیده گرفتن علل و شرایط موجودیت اسلامگرایی همانطور گمراه کننده و زیانبار است که چشم بستن به گذشته گرایی آن. در هر حال نباید فراموش کرد که اسلام گرایی درعین حال که بزرگترین جنبش گذشته گرا در تاریخ معاصر کشورهای اسلامی است، جسورانه ترین بدایع و بدعتها را نیز در تفکر دینی توده مسلمانان دامن زده است. به این اعتبار، اسلامگرایی فقط شورشی علیه مدرنیسم نیست، بلکه یکی از راههای پیشروی مدرنیسم هم هست؛ البته راهی متناقض و بشدت دردناک.

تاریک اندیشی اسلامگرایی به خارجی ستیزی و نفرت از فرهنگ دیگران خلاصه نمی‌شود. اسلامگرایی نمیتواند در ضدیت با فرهنگ غربی متوقف شود؛ ضدیت با هرفرنگ غیر اسلامی و "غیر آسمانی" و بنابراین، ضدیت با حق حاکمیت مردم و حتی خود مسلمانان، جزئی جدایی ناپذیر از نظام فکری آنست. وقتی یک جنبش سیاسی فعالانه میکوشد از طریق دستیابی به قدرت دولتی چنین فکری را برجایه تحمیل کند و بر مبنای آن جامعه را تجدید سازمان بدهد، بی تردید شرایط استقرار یک دولت تمامیت گرا (توتالیتر) را تدارک مبینند، دولتی که فقط به سرکوب آزادیها، مقاومتها و اعتراضات مردم بسنده نمیکند، بلکه از آنها پیروی فعال میطلبد. اسلامگرایی اگر به اندیشه مرکزی پلاتفرم خودش یعنی دینی کردن دولت وفادار بماند، نمیتواند از سازماندهی یک دولت تمامیت گرا اجتناب کند. دولت تمامیت گرا یک دولت خودکامه است، اما با انواع دیگر خودکامگی تفاوتهایی دارد که توجه به این تفاوتها برای داشتن تصویری درست از نحوه ضدیت اسلامگرایی با دموکراسی اهمیت دارد. گرچه هر دولت خودکامه تجسمی از نقض برابری حقوق انسانها - و از جمله و مخصوصا برابری حکومت کنندگان و حکومت شوندگان - است، ولی نحوه و حد نقض برابری در همه دولتهای خودکامه یکسان نیست.



مثلا استبدادهای نیمه فنودالی یا برجای مانده از دوره پیش سرمایه داری با تاکید بر امتیازات موروثی پاره ای دودمانهای اشرافی، با اصل برابری حقوق افراد مخالفت میکنند؛ خودکامگیهای فردی معاصر در سرمایه داریهای پیرامونی معمولا با توجیهاتی از قبیل عدم بلوغ سیاسی کافی مردم، از پذیرش این اصل خودداری میکنند؛ و دیکتاتوریهای نظامی غالبا با توسل به "ضرورت" حالت فوق العاده اضطراری، آنرا سرکوب میکنند. اما در دولتهای تمامیت گرا برخلاف انواع دیگر خودکامگی، مخالفت با اصل برابری حقوق افراد نقطه شروع حرکت نیست، فرجام آنست؛ مقدمه استدلال نیست، نتیجه آنست. دولت تمامیت گرا ظاهرا با اصل برابری حقوق افراد مردم مخالفت نمیکند، بلکه عموما از طریق تاکید بر اعتبار مطلق اصلی ایدئولوژیک که مردم حق تردید درباره آنرا ندارند، به ضرورت نقض این اصل میرسد. مثلا اسلامگرایی ظاهرا با برابری حکومت کنندگان و حکومت شوندگان مخالفتی ندارد و حتی در تبلیغات خود بطور صوری بر آن تاکید میوزد؛ ولی از طریق تاکید بر ضرورت تبعیت بی چون و چرای مردم از شریعت اسلامی و نفی حق قانونگذاری مردم در مقابل شریعت اسلامی،

بخش سنتی جامعه را از بخش مدرن آن جدا میکند. عوامل متعددی در ایجاد، گسترش و سراسری شدن این گسست فرهنگی درمتن رویاروییها و برانگیختگیهای طبقاتی و تاحد زیادی در نتیجه چنین رویاروییها و برانگیختگیهایی بوجود میآید. اسلامگرایی از بطن همین گسست فرهنگی بیرون میآید و برای تبدیل آن به یک رویارویی سیاسی میان بخش سنتی و مدرن جامعه، فعالانه از اندیشه و ارزشهای مذهبی بهره برداری میکند. ولی آنچه اسلامگرایی را به یک جنبش توده ای فعال تبدیل میکند، توجه ویژه آن به وضع فلاکت بار تهیدستان و مخصوصا "جمعیت حاشیه تولید" شهرهاست. همین توجه ویژه به "مستضعفین" و تمرکز روی بسیج آنها یکی از مشخصات مهم اسلامگرایی و یکی از وجوه تمایز اصلی آن از جنبشهای دیگر اسلامی است؛ مشخصه ای که بسیاری از مخالفان اسلامگرایی معنای واقعی آنرا نادیده میگیرند. مثلا درحالیکه بسیاری از فعالان جنبش چپ رابطه اسلامگرایی با تهیدستان شهری را سراسری میگیرند و از هر نوع تامل جدی درباره آن طفره میروند؛ پاره ای از آوازه گران سرمایه داری میکوشند به اعتبار همین رابطه، اسلامگرایی را نیز شاخه ای از جنبش چپ یا خویشاوند با آن قلمداد کنند و مخصوصا تاریک اندیشی اسلامگرایی را بازتاب فقر فرهنگی توده تهیدست معرفی کنند. حقیقت این است که فلاکت یاس آور جمعیت حاشیه تولید شهرها در شکلگیری اسلامگرایی بمشابه یک جنبش توده ای نقش بسیار مهمی دارد. تصادفی نیست که پرتحرکترین پایگاههای توده ای اسلامگرایی همه جا در فقرزده ترین محلات شهرها قرار دارند. رهبران غالب جریانهای اسلامگرایی به این حقیقت آگاهند و معمولا با هشجاری از آن بهره برداری میکنند. اما حقیقت دیگری هم وجود دارد: اسلامگرایی دشمنی خود را با اندیشه پیکار طبقاتی هرگز پنهان نمیکند و دفاع از عقب مانده ترین و خشنترین اشکال مالکیت خصوصی یکی از چشمگیرترین شاخصهای ایدئولوژی اسلامگرایی است. آیا تصادفی است که مثلا اسلامگرایی در ایران حتی در گرماگرم یک انقلاب توده ای - درحالیکه با کارهای جسورانه ای مانند گروگانگیری دیپلماتهای آمریکایی دنیا را به شگفتی وامیداشت - از موضعگیری درباره حساسترین مسائل طبقاتی مانند قانون کار و مسئله ارضی سرباز میزد؟ تردیدی نیست که اسلامگرایی از سرخوردگی و ناآگاهی تهیدستان نیرو میگیرد، اما - و این "اما" بسیار مهم و درخور تامل است - درجهت شکل دادن به یک بلوک فراطبقاتی و بنابراین در ضدیت با اندیشه صف بندی و پیکار طبقاتی، درهرحال نباید فراموش کرد که دلیل وجودی و رسالت اصلی اسلامگرایی مقابله با گسترش نفوذ فرهنگ غربی است و گسترش نفوذ اندیشه پیکار طبقاتی نه تنها چنین مقابله ای را بی معنا میسازد، بلکه تقریبا تمام عناصر جدید اندیشه پیکار طبقاتی خود جزئی از فرهنگ غربی است.

۵ - اسلامگرایی جنبشی است واپسگرا و در ضدیت آشکار و آشتی ناپذیر با دموکراسی. برای این جنبش، "اصالت" یک مقوله محوری است؛ "اصالت" فرهنگ و ارزشهای اسلامی. و آنچه اسلامگرایی را به ضدیت با تجدد و دموکراسی وامیدارد، همین مقوله "اصالت" است. یعنی اعتقاد به اعتبار فرا تاریخی ارزشهای اسلامی و دفاع از حقانیت جاودانه آنها در مقابل "هوی و هوسها" و بافته های "عقل ناقص" انسان خاکی و فانی. مسلم است که نه هواداری از هر ارزش اسلامی ضرورتا ارتجاعی و ضد دموکراتیک است و نه مخالفت با هر ارزش غربی. اما مقوله "اصالت" بسیار فراتر از این حرفها، دفاع از یک نظام ارزشی برتر از داوری عقل انسانی است. نتیجه بیواسطه و و بنابراین، نفی حق آنها برای تعیین سرنوشت شان، چیز دیگر - نمی‌تواند باشد. درحقیقت،

نگاهی به کارنامه اقتصادی

جمهوری اسلامی

آرمان ارانی

مقاله حاضر تلاشی است در جهت شکافتن وضعیت سقوط و فلج اقتصادی در ایران از یکسو و گسترش فقر و فلاکت میلیونی از سوی دیگر. این مقاله با استناد به منابع و آمارهای بانک مرکزی ایران و مرکز آمار ایران تلاش میکند با مقایسه ساختار اقتصادی کشور قبل و بعد از حاکمیت فقها و اقتصاد اسلامی و ارزیابی عملکرد آن در گذشته، چشم انداز تیره ای را که در مقابل رژیم است ترسیم نماید. در عین حال جهت به تصویر کشیدن فقر و فلاکت میلیونی که هم اکنون هستی ۹۰ درصد از مردم کشور تهدید میکند، با مقایسه آمارهای مربوط به حداقل دستمزدها، و هزینه های متوسط یک خانوار شهری با متوسط درآمدهای همان خانوار شهری عمق فقری که ۴۵ تا ۵۰ میلیون نفر از مردم بی پناه کشور را در کام سیاه خود گرفته است به تصویر کشیده شود.

۱ - میراث گذشته

اگر بخواهیم تصویری کلی از اساسیترین ویژگیهای ساختار اقتصادی کشور تا قبل از سقوط رژیم ستمشاهی نشان دهیم، میتوان گفت که این ساختار اقتصادی در مقطع سقوط رژیم شاه ساختاری بود دولتمدار که در راس آن دولتی مقتدر، متمرکز و سرکوبگر قرار داشت. این یکی از خصیصه های دیرپای ساختار دولت و اقتصاد در کشور ماست. بنیان اقتصادی دولت شاه برخلاف بسیاری از دولتها در جوامع دیگر، حتی از نوع جهان سومی و پیرامونی اش، اساسا متکی بر اخذ مالیات از شهروندان نبود و بهمین جهت خود را نیازمند به آرای مردم و نظرخواهی از آنان نمیدید. بهمین دلیل به کسی هم حساب پس نمیداد.

سلطنت در ایران حتی پس از انقلاب مشروطیت نه متکی به آرا و اراده مردم بلکه "سوهیتی الهی" بود که به شاه قاجار و سپس به رضاشاه و پسرش تفویض شده بود. شاه سایه خدا بود و شعار رژیم عبارت بود از خدا، شاه و میهن. پایگاه مادی این دولت مستبد و متمرکز، ثروتهای نفتی بود که در شکل دولت بهره خوار نفتی، دولت شاه را بصورت قدر قدرتی درآورد که همه نهادهای اقتصادی، سیاسی و مدنی جامعه را چیره خوار خود کرد.

دومین ویژگی بارز ساختار اقتصادی کشور در آن دوره تک محصولی بودن ساختار اقتصادی و وابستگی اقتصاد کشور در تمامی وجوهش به ماورای مرزهای داخلی بود. سومین ویژگی ساختار اقتصادی کشور در آندوره عقب ماندگی آن و عدم تعادل و تناسب در میان بخشهای مختلف آن بود. چنانکه در یک بخش از کشاورزی هنوز هم وجه تولید ماقبل سرمایه داری با شرایط و نیروهای تولیدی بسیار عقب مانده حاکم بود، و در بخش دیگری از کشاورزی وجه تولید کاملاً متفاوتی غلبه مییافت. مجتمعهای بزرگ تولیدی سرمایه دارانه هزاران هکتار زمین را زیر کشت مکانیزه برده و بیش از هشتاد درصد از ارزش افزوده عرضه شده به بازار در این بخش تولید میگردید.

مجتمع کشت و صنعت خوزستان، مجتمع کشاورزی دشت

به دولت اسلامی و هدایت کنندگان آن - که باید افراد "خبره" در فهم و شرح قوانین شریعت باشند - اختیارات و اقتداراتی میبخشد که از طرف مردم غیر قابل چون و چراست. این خصلت دولت تمامیت گرا یکی از عواملی است که به خودکامگی این دولت حالت تعرضی میبخشد. درحالیکه دیکتاتوریهایی دیگر معمولاً تدافعی و سرکوبگر هستند، یعنی میکوشند مردم را غیر سیاسی و آرام نگهدارند؛ دیکتاتوری تمامیت گرا تعرضی و بسیج گر است، یعنی تنها به درهم شکستن مقاومت و اعتراض مردم بسنده نمیکند، بلکه میکوشد آنها را به حمایت از خود بسیج کند و بمیدان بیاورد. از آنجا که در دولت تمامیت گرا دفاع از نظام سیاسی با دفاع از امتیازات شخصی یا موروثی گروه حکومت کنندگان آغاز نمیشود، اینها میتوانند با دستی بازتر - حتی گاهی بنام دفاع از اصل برابری حقوق مردم - به اصل برابری حکومت کنندگان و حکومت شوندگان حمله کنند! درحالی، گروه حکومت کنندگان در دولتهای تمامیت گرا درعمل عموماً صریحتر، نظام یافته تر و "اصولیتتر" بااصل برابری حقوق مردم مخالفت میکنند. بدلالی که گفته شد، دولت تمامیت گرا با اصل انتخابی بودن مقامات دولتی میانیتی ندارد و حتی در غالب دولتهای تمامیت گرا انتخابات صوری و کنترل شده - و نه ضرورتاً تقلبی در همه شرایط - نوعی مکانیسم مشروعیت بخشی به نظام محسوب میشود و در عمل نیگذارند نظام سیاسی از زبان ایدئولوژیکش - که برای بسیج و کنترل توده ای به آن نیاز دارد - بیش از حد دور شود. تصادفی نبوده که مثلاً جمهوری اسلامی حتی در دشوارترین روزهای موجودیتش نیز بازی انتخابات و اصل انتخابی بودن مقامات دولتی را رها نکرده است. در کشورهایی که سنتهای دموکراتیک معنایی ندارند، این خصلت تمامیت گرایی میتواند بسیار غلط انداز باشد. و عده ای از مردم، دستکم برای مدتی، نمیتوانند تمایز این نوع انتخابات و نهادهای "انتخابی" را با دموکراسی تشخیص بدهند. و بالاخره به نکته دیگری نیز باید توجه داشت: هر دولت تمامیت گرا ضرورتاً مدافع تاریخ اندیشی و واپسگرایی نیست. در واقع بعضی از دولتهای تمامیت گرا بنام مدرنیسم و روشننگری است که موجودیت خود را توجیه میکنند و خود را بر مردم تحمیل مینمایند. اما دولتی که از بطن جنبش اسلامگرایی بیرون میاید، ضرورتاً یک دولت تاریخ اندیش و واپسگرا است و این بخاطر ایدئولوژی این جنبش است که به دوره پیش سرمایه داری و شیانی تعلق دارد. و این البته عاملی است که نیگذارند دولت برآمده از بطن جنبش اسلامگرایی به تحرک تاکتیکی و انسجام ساختاری دولتهای تمامیت گرای معاصر دست یابد. درحقیقت دولت تمامیت گرا ضرورتاً یک دولت مدرن است - دولتی که در جامعه سرمایه داری و پسارسرمایه داری شکل میگیرد - درحالیکه ایدئولوژی اسلامگرایی سنتی تر و قدیمی تر از آنستکه بگذارند تمامیت گرایی برآمده از آن انسجام کافی داشته باشد.

ادامه دارد

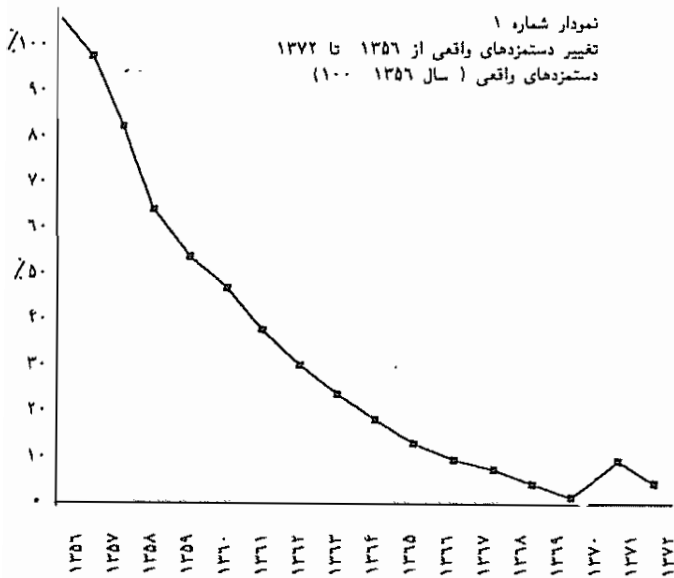
خصوصی دولت متمرکز و بوروکراسی دولتی را تا چهارمیلیون نفر گسترش داد. دولت اسلامی ساختار مقتدر و مرکزگرای دولت و اقتصاد دوران شاه را مقتدرتر و مرکزگراتر، خشنتر و سرکوبگرانه تر گردانید. اتکا به نفت بعنوان تنها منبع درآمدهای ارزی هم در بودجه دولتی و هم در کل اقتصاد افزایش یافت. ولایت فقیه از طریق گسترش جنگ نیمی از کشور را تخریب نمود، حدود پانصد میلیارد دلار ویرانی اقتصادی به بار آورد. جمهوری اسلامی از طریق مستولی کردن بورژوازی تجاری یا به گفته خمینی "بازاریان محترم" بر سرنوشت اقتصاد کشور و حاکم کردن یک اقتصاد صافیایی و بیمار بر کشور، غارت و حیف و میل اصول عمومی را به اوج رسانید. عدم سرمایه گذاری در صنایع کشور صنعت کشور را به بحران توقف کشانید. با کاهش نقش صنعت در ساختار اقتصاد کشور وابستگی اقتصادی به خارج را تشدید نمود، واپس ماندگی اقتصاد کشور را که نمودار آن عدم تناسب میان بخشهای تولیدی بود با تخریب صنعت و کشاورزی پیشرفته در کشور تشدید نمود، و به فاجعه واپس ماندگی اقتصادی با نیاز بیشتر به واردات دامن زد. در رابطه با تدوین یک برنامه اقتصادی جامع و با چشم انداز روشن برای فردای اقتصاد ایران بایستی اعتراف کرد که کارنامه جمهوری اسلامی به مراتب سیاهتر از رژیم ستمشاهی است. حتی آنچه بعنوان دستور سیاست جایگزینی واردات که رژیم شاه با اتکا به آن به گسترش فرهنگ و شیوه تولید صنعتی در بخشهایی از اقتصاد کشور موفق گردیده بود و بخشی از نیروی کار را از حوزه های اقتصاد پیرامونی و کشاورزی خرده پا به حوزه تولیدات صنعتی منتقل کرده بود، نیز اکنون در اثر اعمال سیاستهای خانمان برانداز جمهوری اسلامی میروند تا در اقتصاد کشور ریشه کن شود. حاصل کارکرد "پروژه اقتصاد اسلامی" گسترش بخش انگلی خدمات و تجارت و بازرگانی از ۲۵ درصد به ۵۵ درصد از تولید ناخالص داخلی است. درعین حال بخش صنعت از حوالی ۲۵ تا ۲۸ درصد با سقوط چشمگیری تا حدود ۱۲ درصد تنزل کرده است. جمهوری اسلامی پس از اینکه در فاصله سالهای ۱۳۵۷ تا ۱۳۶۷ تجربه اقتصاد اسلامی دولتمدارانه را از سر گذرانید، در بن بست پایان جنگ به اشاره صندوق بین المللی پول و بانک جهانی، برنامه اصلاحات ساختاری را که تاکنون در بیش از هشتاد کشور در آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین بکار گرفته شده و در اکثر قریب به اتفاق این کشورها بنیانهای اقتصاد داخلی را ویران نموده و میلیونها نفر از کارگران و زحمتکشان را از حوزه تولید و فعالیت اقتصادی به حاشیه تولید پرتاب نموده است، در دستور کار خود قرار داد. این برنامه بانک جهانی و صندوق بین المللی پول در ایران "سیاست تعدیل اقتصادی" نام گرفت. در واقع این سیاست کوشش میکرد تا بن بست موجود اقتصاد اسلامی را هم در رابطه با سرمایه جهانی و هم در رابطه با بن بستهای اقتصاد داخلی که از طریق کاربست بخشهایی از برنامه اصلاحات ساختاری تا آنجا که به تمرکز دولت اسلامی بر اقتصاد و یغماگری سوداگران بازار لطمه وارد نسازد به اجرا گذارد. رتوس برنامه اصلاحات ساختاری و یا سیاست تعدیل که با تاکید هرچه بیشتر بر نقش بازار بعنوان عامل اصلی تخصیص منابع، آزادسازی فعالیتهای بخش خصوصی، کاهش نقش بوروکراسی اسلامی و نهادهایی نظیر بنیاد مستضعفین و بنیاد شهید و قطع سوسید دولتی به این نهادها از طریق یکسان سازی نرخ ارز بود، در ایران بشکل مخرب و سرو دم بریده ای به اجرا درآمد تا در کنترل دولت اسلامی و شرکای بازاریش براقطصت کشور وقفه ای حاصل نگردد. در ثانی سیاست قطع سوسید و یکسان سازی نرخ ارز بصورت عظیمترین یورش خروج و فرار

مغان، مجتمع کشاورزی پارس و صدها مجتمع تولیدی نظیر آنها نمونه های بارزی از رشد مناسبات سرمایه دارانه در این بخش از ساختار اقتصاد کشاورزی بود. در رابطه با صنعت نیز این تناقض وجود داشت. در بخشی از صنعت کشور مانند صنایع نفت، گاز، پتروشیمی، مخابرات و فولاد آخرین دستاوردهای علم و صنعت و تکنولوژی سرمایه بر مورد بهره برداری قرار گرفته بود و از سوی دیگر در بخشهای دیگر همین صنعت کشور، میلیونها نفر از زنان و کودکان و کارگران در شیوه های تولید ماقبل سرمایه داری نظیر ماتوفاکتورها در صنایع تولید فرش و صنایع نساجی روستایی متراکم گردیده بود، و مورد بهره کشی قرون وسطایی قرار میگرفتند. اصلاحات ارضی شاه با توجه به ستمگیریها و هدفهایی که دنبال میکرد، رشد مناسبات سرمایه داری وابسته در شهرها و در صنایع کشور را سرعت بخشید. درعین حال برنامه ارضی شاه تلاش کرد تا با ایجاد شرایط لازم جهت رشد مناسبات سرمایه دارانه در روستاها و در بخش کشاورزی که تا قبل از دهه ۱۳۴۰ هنوز قطعیت نیافته بود و در اوایل دهه پنجاه به آن قطعیت بخشیده شد، شرایط را جهت ادغام اقتصاد کشور در بازار سرمایه و سرمایه جهانی مهیا سازد.

بر همین مبنا برنامه ریزیهای اقتصادی ایندوران نیز که توسط نیمی از مشاوران اقتصادی و برنامه ریزان تحصیلکرده در آمریکا پی ریزی گردید، میکوشید تا به مسیر حرکت در جهت ادغام در تقسیم کار جهانی سرعت بخشد. مبنای این برنامه ریزیها اجرای سیاست جایگزینی واردات بود که در شکل طرح ایجاد و توسعه صنایع مونتاژ در بخشهای کالاهای مصرفی به اجرا درآمد. اکنون روشن است که ساختار وابسته اقتصاد ایران ریشه در اجراء و پیشبرد چنین برنامه ای داشت.

۲ - فتح خیبر حکومت اسلامی

اگر بخواهیم ویژگیهای اساسی ساختار اقتصادی ایران را از زمان استقرار حکومت اسلامی برشماریم بایستی در یک کلام بگوییم که الحق دولت اسلامی از یکطرف ویژگیهای نامطلوب ذکر شده در بالا، یعنی دولت سرکوبگر و متمرکز، وابستگی اقتصادی به نفت و تک محصولی بودن آن و وابستگی ساختاری آنرا بطور بنیادی تشدید نموده و کشور را به سراشیبی سقوط و فلج اقتصادی کشانیده است. و درعین حال میلیونها نفر از کارگران و زحمتکشان شهر و روستا را بطور کامل به زیر خط سیاه فقر برده است. حکومت اسلامی دولتمداری را تشدید نموده و بجای شاه که سایه خدا بود، دستگاه قرون وسطایی ولایت فقیه را جانشین کرده که در آن خمینی و جانشینان او روح خدا و ولی فقیه و مظهر حکومت الله بر روی زمین گردیده اند. حکومت اسلامی حاکمیت تمامیت گرایی است که نظیر آنراحتی در دوران حاکمیت کلیساها و انگیزاسیون (تفتیش عقاید) قرون وسطایی نیز نمیتوان یافت. حکومت ولایت فقیه مرکزگرایی و ستم و جنایت علیه توده ها را بغایت رسانیده است. از طرف دیگر فقها بوروکراسی دولت شاه را که در آخرین سالهای عمر آن تا هشتصد هزار نفر نان خور و حقوق بگیر داشت، از طریق ایجاد نهادها و ارگانهای سوازی، مانند وزارت جهاد سازندگی در مقابل وزارت کشاورزی، سپاه در مقابل ارتش، کمیته و بسیج در مقابل شهربانی و کلاترینها، دادگاههای اسلامی در مقابل دادگستری، دانشگاه اسلامی در مقابل آموزش علمی و جایگزین کردن قوانین مدنی و حقوقی و جزایی با قانون قرون وسطایی فقه اسلامی گسترده تر ساختند. بعلاوه دولت اسلامی با دولتی نمودن بسیاری از نهادها و اقتصادی متعلق به بخش



اگر مقایسه کوتاهی میان این حداقل دستمزد و نرخ تورم در فاصله سالهای ۵۸ - ۷۲ بکنیم، باتوجه به اینکه حداقل دستمزد کارگران در یک فاصله پانزده ساله رشد بسیار ناچیزی داشته است، در حالیکه تورم سه هزار درصدی هستی کارگران را بتاراج داده میتوانیم به تصویر نسبتاً درستی از دستمزدهای واقعی برسیم. درردیف دو جدول شماره یک، حداقل دستمزدهای حقیقی را با شاخص قیمتها مقایسه نموده و قدرت واقعی خرید حداقل دستمزدها دراین فاصله را محاسبه نموده ایم. اگر حداقل دستمزد واقعی را در سال ۱۳۵۶ برابر ۱۰۰ بگیریم، در فاصله سالهای ۵۸ تا ۶۷ حداقل دستمزدهای واقعی به یازده درصد از دستمزد سال مبدا یعنی سال ۵۶ تنزل نموده و تا سال ۱۳۷۰ به شش و نیم درصد از حداقل دستمزد سال مبدا تنزل مینماید. پس از افزایش حداقل دستمزد در سال ۷۱ توسط جمهوری اسلامی این حداقل دستمزد افزایش ناچیزی نشان داده ولی در مقابل افزایش نرخ تورم بخوبی مجدداً به روند کاهش خود ادامه میدهد، روند تغییرات حداقل دستمزدهای واقعی را در نمودار شماره یک میتوان مشاهده کرد.

معنای این محاسبه این است که کارگری که در سال ۵۶ یعنی سال قبل از سرنگونی شاه دستمزدی معادل ۱۰۰ تومان داشت اکنون دستمزد او به ۱۲ تومان تنزل نموده و در واقع کارگران هشتاد و هفت درصد از قدرت خرید خود را در اثر اجرای سیاستهای اقتصاد اسلامی و دولت مدافع مستضعفین از دست داده اند. این غارت از سفره میلیونها ایرانی، یعنی کارگران، زحمتکشان و مزد و حقوق بگیران سراسر کشور، منابع عظیمی را به جیب طبقات دارا و مخصوصاً بورژوازی ممتاز اسلامی سرازیر کرده است. برای اینکه تصویر ما قابل فهم تر باشد و واقعیتهای زندگی کارگران برای همه روشنتر گردد، مقایسه وضعیت معیشتی کارگران در آستانه سقوط شاه با وضعیت معیشتی کنونی کارگران و زحمتکشان را بشکل دیگری مورد ارزیابی قرار میدهم. اگر حداقل دستمزد در سال ۵۸ را درنظر بگیریم و این

سرمایه های داخلی خود را نشان داد. بطوریکه در فاصله اجرای آن تاکنون طبق برآوردهای بانک جهانی حجم عظیمی از سرمایه های ارزی کشور چیزی حدود معادل هشت میلیارد دلار از کشور خارج شده است. بخش دیگر سیاست تعدیل که از بازار بعنوان عامل کلیدی در تخصیص منابع و آزادسازی فعالیتهای بخش خصوصی که در شکل منطقی کردن ساختار تولید است در جمهوری اسلامی با اخراج هزاران نفر از کارگران از مراکز عمده تولیدی به اجرا گذاشته شد. سیاست تشویق رقابت در بازار داخلی نیز توسط کارگزاران اقتصادی جمهوری اسلامی در شکل باز کردن دروازه های کشور بر روی واردات توسط تجار بازار بود: که بنا به گفته مسئولین بانکی جمهوری اسلامی حجمی برابر با هفتاد میلیارد دلار واردات در فاصله دوسال ۷۱-۷۰ را شامل گردید. از آنجاییکه این حجم از واردات نمیتوانست بر منابع ارزی داخل کشور متکی باشد، بانک مرکزی دولت جمهوری اسلامی با استفاده از وامهای کوتاه مدت (یورانس) حجم بدهیهای خارجی را به سی و هشت تا چهل میلیارد دلار افزایش داد. باید توجه داشت که هم اکنون سر رسید بیش از هشت میلیارد دلار از این وامها به پایان رسیده و سیستم پولی سرمایه داری جهانی در مقابل افزایش بیشتر این وامها مقاومت نشان میدهد. (۱) درعین حال بهره های سالیانه بابت وامهای موجود مبلغی معادل با شش میلیارد دلار در سال است. از طرف دیگر بنا به مذاکرات مجلس فقها پیش بینی درآمدهای ارزی ایران از محل فروش نفت هم اکنون بین ده تا یازده میلیارد دلار در سال است. که در صورت ورود عراق به بازار نفتی حتی مبالغ پیش بینی شده فوق نیز قابل وصول نخواهد بود. به این دلیل است که مقامات بانک مرکزی، وزارت بازرگانی، شورای پول، مجلس اسلامی، هیئت دولت و رهبر، همگی انگشت بدهان در مقابل سنوالات خلق الله که چرا ارزش پول ملی یکشبه تنزل یافته و در فاصله ششماه نرخ دلار از مبلغ صدو هفتاد تومان تا دویست و نود تومان افزایش یافت، من و من میکنند. و اکنون حتی برای فقها نیز مشخص گردیده که این دولت اسلامی نیست که ارزش پول ملی را تعیین میکند بلکه همان قوانین اقتصادی هستند که ضرورتهای خود را بر ولایت فقیه و اقتصاد اسلامی تحمیل میکنند.

۳ - تصویری از افزایش شکاف فقر

تامل در آمارهای حتی رسمی و طبعا دستکاری شده دولت جمهوری اسلامی در زمینه های حداقل دستمزدهای دریافتی، شاخص تورم و تغییر قیمتها، متوسط هزینه ها و درآمدهای یک خانوار شهری در سالهای ۱۳۵۶ تا ۱۳۷۲ کافی است تا معلوم شود که جمهوری اسلامی در طول حیات ننگین خود چه جهنم سیاهی را بر اکثریت قاطع جمعیت این کشور تحمیل کرده است.

الف - وضعیت دستمزدها: حداقل دستمزدهای دریافتی مصوب ارگانهای جمهوری اسلامی را در فاصله سالهای ۵۸ تا ۷۲ در ردیف اول جدول شماره یک محاسبه نموده و آورده ایم. همانطور که این ارقام نشان میدهند حداقل رسمی دستمزد کارگران در فاصله سالهای ۵۸ تا ۱۳۶۷ یعنی یک دهه، در سطح ۲۷/۳۶۰ تومان منجمد و ثابت ماندند. بعد از شکست جمهوری اسلامی در جنگ و در نتیجه فشار و اعتراضات جنبش کارگری جمهوری اسلامی افزایشی معادل ده درصد در حداقل دستمزدها برای سه سال تصویب نموده و پس از آن در سال ۷۱ در اثر فشار و اعتراضات کارگران مجدداً در حداقل دستمزدها افزایش ناچیزی بتصویب مقامات جمهوری اسلامی رسید که در این مقطع در سال ۷۱ و ۷۲ حداقل دستمزد کارگران به ۹۹/۳۶۰ تومان.

سال	۱۳۵۶	۱۳۵۷	۱۳۵۸	۱۳۵۹	۱۳۶۰	۱۳۶۱	۱۳۶۲	۱۳۶۳	۱۳۶۴	۱۳۶۵	۱۳۶۶	۱۳۶۷	۱۳۶۸	۱۳۶۹	۱۳۷۰	۱۳۷۱	۱۳۷۲
متغیرها	۲۷/۳۶	۲۷/۳۶	۲۷/۳۶	۲۷/۳۶	۲۷/۳۶	۲۷/۳۶	۲۷/۳۶	۲۷/۳۶	۲۷/۳۶	۲۷/۳۶	۲۷/۳۶	۲۷/۳۶	۲۹/۸۸	۲۹/۸۸	۲۹/۸۸	۲۹/۳۶	۹۹/۳۶
حداقل دستمزدهای دریا	۹۱۰۳	۷۶۰۲	۵۸۰۴	۴۸۰۲	۴۳	۳۴۰۶	۲۷۰۸	۲۲۰۴	۱۷۰۸	۱۳۰۷	۱۱۰۳	۱۵۰۴	۸۰۴	۶۰۵	۱۶۰۷	۱۲۰۹	
فشی به تومان سالیانه																	
تغییرات درحداقل دستمزد	۱۰۰																
نسبت به شاخص قیمت‌ها (۱)	۳۶/۰۰۰	۴۴/۰۰۰	۶۰/۰۰۰	۷۰/۰۰۰	۳۷/۶۰۰	۱۱۱/۰۰۰	۱۲۴/۰۰۰	۱۲۸/۰۰۰	۱۳۱/۴۵۸	۱۴۸/۸۷۹	۱۸۰/۳۳	۲۰۸/۱۱۴		۳۶۰/۰۰۰			
متوسط هزینه های یک خانوار شهری	۴۴/۹۰۰	۵۱/۴۰۰	۶۰/۹۰۰	۷۱/۰۰۰	۷۱/۰۰۰	۹۲/۰۰۰	۹۲/۰۰۰	۱۰۳/۷۰۰	۱۱۲/۹۶۴	۱۱۴/۹۳۰	۱۳۳/۹۹۷	۱۴۶/۷۴۴		۱۰۷/۶۵۰			
متوسط درآمد یک خانوار شهری	۸/۹۰۰	۷/۴۰۰	۱۵/۹۰۰	۲/۹۰۰	۲/۹۰۰	۲/۹۰۰	۲/۰/۵۸۳	۲/۰/۳۰۰	۱۸/۷۸۴	۳۳/۹۴۹	۴۶/۰۳۶	۶۱/۸۷۰		۲۵۲/۳۶۰			
شکاف فقر یا تفاوت میان درآمد هزینه های یک خانوار																	
رشد تغییرات در شاخص فقر	۱۱۴٪	۱۱۶٪	۱۳۵٪	۵۲۴	۶۴۳	۷۵۱	۷۹۷	۸۱	۸۵	۹۷	۱۰۵۶۹	۱/۸۷۵	۲/۲۹۷	۲/۸۱۳	۲/۸۱۳	۲/۴۳۲	۴/۰۰۰
تقدیرگی بخش خصوصی به میلیارد تومان	۲۰۹	۲۵۸	۳۵۵	۴۵۰	۵۲۴	۶۴۳	۷۵۱	۷۹۷	۹۰۰	۱۰۷۲	۱/۲۱۷	۱/۵۶۹	۱/۸۷۵	۲/۲۹۷	۲/۸۱۳	۲/۴۳۲	۴/۰۰۰
نرخ و شاخص تورم سالیانه	۹/۵٪	۱۸/۸٪	۳۰/۵٪	۱۹/۴٪	۱۴/۷٪	۲۴/۵٪	۲۴/۵٪	۲۴/۵٪	۲۵٪	۲۰٪	۲۲٪	۱۸/۴٪	۲۲٪	۲۲٪	۲۸٪	۳۰٪	۳۰٪

جدول شماره ۱

یعنی اینکه این خانوار پس از پرداخت همه هزینه های ضروری توانسته در سال هشت هزار و نهصد تومان پس انداز کند. این مقایسه برای سالهای ۱۳۵۶ تا ۵۹ همان روند افزایش متوسط درآمدها نسبت به متوسط هزینه های یک خانوار شهری را نشان میدهد. در فاصله سالهای ۵۶ تا ۵۹ جنبش کارگری، زحمتکشان شهر و روستا، مزد و حقوق بگیران سراسر کشور با تلاش همگام و یکپارچه خود قادر شدند تا سطح درآمدها را نه تنها بموازات افزایش تورم بلکه حتی فراتر از آن افزایش دهند که حاصل این تلاش وسیع میلیونی در این سالها مبین پیشی گرفتن درآمدها و مزد و حقوق از متوسط هزینه هاست. ولی پس از سرکوب جنبش کارگری و جنبش دمکراتیک و استقرار تمام و کمال جمهوری عدل اسلام و اقتصاد اسلامی از سال ۶۱ به بعد مقایسه آمارها نشان میدهد که متوسط درآمد کارگران در مقایسه با متوسط هزینه های آنها نه تنها از افزایش برخوردار نبوده، بلکه کاهش هم نشان میدهد. مثلاً در سال ۶۱ شکاف فقر و یا تفاوت میان درآمد و هزینه های یک خانوار رقم منفی دو هزار و ششصد تومان بود. در سال ۱۳۶۲ شکاف فقر افزایشی معادل هشت برابر کرده و از دو هزار و ششصد به رقم منفی نوزده هزار تومان بالغ میگردد. این روند کاهش درآمدها نسبت به هزینه ها تا سال ۷۲ به روند کاهش خود که تصویری از تعمیق فقر و درماندگی توده هاست، ادامه میدهد. مثلاً شکاف فقر در سال ۷۰ رقمی منفی معادل با دویست و پنجاه و دو هزار و سیصد و شصت و در سال ۷۲ رقمی منفی معادل سیصد و شصت هزار تومان بوده است. اگر به ردیف ششم در جدول شماره یک مراجعه نماییم در این ردیف روند تغییرات در شاخص فقر محاسبه گردیده است. این ارقام نیز بیانگر آنند که در فاصله سالهای مورد بررسی، شاخص فقر که انعکاسی از فقر و فلاکت توده ای است و رابطه میان روند درآمدها و هزینه ها را منعکس مینماید، سال به سال کاهش یافته است. مفهوم روشنتر شاخص فقر محاسبه شده اینست که نسبت درآمد به هزینه ها در سال ۱۳۵۶ صدو بیست و چهار درصد و در سال ۱۳۷۲ چیزی معادل بیست و هشت درصد بوده است. این ما نیستیم که این آمار و ارقام را در تخیلات خود میبافیم. این آمار و ارقام بخشی از واقعیتهای تلخی هستند که توسط مسئولین رژیم اسلامی در منابع آماری و در مطبوعات منعکس گردیده است. مثلاً آقای کمالی وزیر کار و امور اجتماعی در یک کنفرانس مطبوعاتی چند ماه پیش اعلام کرد که "در حالیکه حد متوسط درآمد یک کارگر ایرانی با چهار سر عائله در حدود دوازده هزار تومان است، هر خانواده ایرانی برای تامین حداقل معیشت خود ماهانه به مبلغی در حدود چهل و دو هزار تومان نیاز دارد" آقای وزیر در ادامه گفت "درآمد کارگران کشور حتی یک چهارم این مبلغ هزینه را تامین نمیکند" (۳)

ارقامی که برای سال ۷۲ آمده است در واقع محاسبه همین گفته های وزیر کار جمهوری اسلامی است. حال در مقایسه با این شکاف روز افزون در شاخص فقر در آخرین ردیف جدول شماره یک نقدینگی بخش خصوصی آورده شده است. این ارقام نشان میدهد که در فاصله سالهای ۱۳۵۸ تا ۱۳۷۲ نقدینگی بخش خصوصی از دویست و پنجاه و هشت میلیارد تومان به رقم نجومی معادل چهار هزار میلیارد تومان افزایش یافته است. درخور توجه است که ۹۰ درصد از این ثروت عظیم متعلق به یک درصد از پس انداز کنندگان است.

۴ - کابوسی وحشت فتها

اکنون جمهوری اسلامی در شرایطی وعده برنامه پنجساله

حداقل دستمزد روزانه را با حداقل دستمزد روزانه در سال ۱۳۷۲ مقایسه نماییم میبینیم که اگر چه در ظاهر امر این حداقل دستمزد از افزایشی برخوردار بوده است ولی در واقع نه تنها قدرت خرید کارگران کوچکترین افزایشی نیافته است بلکه حاصل کارکرد اقتصاد اسلامی چنان بوده است که قدرت خرید آنها بطور بی نظیری تا یک دهم سقف سابق کاهش یافته است. همانطور که میدانیم حداقل دستمزد کارگران در سال ۵۸ مبلغی معادل روزانه هفتاد و شش تومان بوده است. با توجه به نرخ دلار در بازار آزاد و نرخ رسمی آن در بانک مرکزی اگر بخواهیم قدرت خرید یک خانوار کارگری را در سال ۱۳۵۸ در مقایسه با دلار محاسبه کنیم میبینیم در این سال این خانوار کارگری با این حداقل دستمزد ده دلار قدرت خرید در بازار داشت حال اگر قدرت خرید همین خانوار کارگری را در سال ۱۳۷۲ یعنی پانزده سال بعد از حاکمیت جمهوری اسلامی محاسبه کنیم میبینیم اگر این خانوار کارگری حداقل دستمزد امروز خود را به بازار برده و بخواهد آنرا با دلار معاوضه نماید حداکثر معادل یک دلار در بازار قدرت خرید برای خود ایجاد مینماید. این بمعنای آنستکه قدرت خرید واقعی کارگران ده برابر کاهش یافته است. هیچ دوره تاریخی در گذشته نمیتوان یافت که قدرت خرید کارگران و زحمتکشان ما در یک فاصله پانزده ساله تا ده برابر کاهش یافته باشد. شاید قرینه تاریخ چنین وضعیتی را در دوران غارت مغولهای وحشی و هجوم اعراب به ایران بتوان جستجو نمود.



از: بهرورد رستم

ب : شکاف فقر در جمهوری اسلامی

آمارهای رسمی جمهوری اسلامی در زمینه متوسط هزینه های یک خانوار شهری در مقایسه با متوسط درآمد آن در فاصله سالهای (۱۳۵۶ تا ۱۳۷۲) در ردیفهای سه و چهار در جدول شماره یک آورده شده اند. آمارهای مربوط به هزینه یک خانوار شهری نشان میدهد که این هزینه ها از سی و شش هزار تومان در سال ۵۶ به پانصد و چهار هزار تومان در سال ۷۲ افزایش یافته اند. این بمعنای آنستکه یک خانوار کارگری چهار الی پنج نفره در سال ۱۳۷۰ هزینه ای معادل سیصد و شصت هزار تومان و در سال ۱۳۷۲ هزینه ای معادل پانصد و چهار هزار تومان بطور متوسط داشته است. در ردیف چهار این جدول آمار مربوط به متوسط درآمد یک خانوار شهری آورده شده است. باز هم این آمار بیانگر همان واقعیت تلخ اقتصاد سیاسی حکومت اسلامی است. اگر درآمد سال ۱۳۵۶ را با هزینه همان سال مقایسه کنیم میبینیم که در این سال یک خانوار شهری بطور متوسط هشت هزار و نهصد تومان پس انداز داشته است.

اگر سلطنت با دموکراسی کنار بیاید.

چه ایرادی میتوان به آن گرفت؟

برهان

تاسیس "سازمان مشروطه خواهان ایران"، تشکل حزبی بخشی از سلطنت طلبان است که بازگرداندن نظام پادشاهی را مستلزم درک شرایط بعد از انقلاب، و همرنگ کردن خود با جماعت میدانند. آنچه این گروه را از دیگر گرایشات سلطنت طلب متمایز میکند تاکتیکی است که بر سه محور زیر استوار است: توسل به آرمانهای انقلاب مشروطه؛ پذیرش برخی انتقادات به روشها و یا سیاستهای رضا شاه و محمدرضاشاه؛ و ادعای طرفداری از حقوق بشر و دموکراسی و حتی عدالت اجتماعی.

در قبال این جناح سلطنت طلبان (که رنگ عوض کردن مصلحت طلبانه را می‌خواهند بعنوان عقلانیت و اصلاح طلبی جا بزنند و در مقایسه با جناحهای کله شق و پی تدبیر، چهره ای ظاهر الصلاح به خود بدهند) بر سه موضوع باید تامل کرد: اول اینکه تلاش برای بازگرداندن سلطنت، روی چه زمینه های اجتماعی حساب میکند؛ دوم اینکه داعیه های مبنی بر درس گرفتن از اشتباهات گذشته، و دموکرات شدن، چقدر میتواند صادقانه باشد؛ و موضوع سوم اینکه: اگر سلطنت بتواند با دموکراسی کنار بیاید، چه ایرادی میتوان به آن گرفت؟

نظام پادشاهی در ایران، نه از طریق کودتای یک گروه کوچک، بلکه از طریق یک انقلاب توده ای دهها میلیونی سرنگون و ملغی شده است: انقلابی که همه طبقات و اقشار شرکت کننده در آن، علیرغم انگیزه ها و اهداف متفاوتشان در انقلاب، روی الغای رژیم پادشاهی و تحت شعار "مرگ پادشاه"، وفاق ملی داشته اند. با اینحال چه چیزی به سلطنت طلبان این جرئت را میدهد که رویای بازگشت رژیم پادشاهی را جدی بگیرند؛ خود را بعنوان یکی از آلترناتیوهای رژیم حاکم مطرح کنند؛ و حتی از آمادگی برای رقابت با جمهوریخواهان دریک انتخابات آزاد بر سر تعیین نوع نظام دم بزنند! جسارت یا امید آنان از اینجا برنمیخیزد که: اگر در کامبوج شد، چرا در ایران نشود؟ یا: وقتیکه حتی در رومانی و روسیه میتوان حرفش را زد، چرا در ایران نتوان زد؟ این "آگرها" درسیاست عملی ارزشی ندارند. در تلاش برای بالا رفتن از عمق دره ای که سلطنت طلبان در آن سقوط کرده اند، آنان به جاپاها و دستآویزهایی احتیاج دارند تا پای خود را به آن تکیه دهند و خود را بالا بکشند. از عمده ترین عواملی که به سلطنت طلبان جرئت میدهد که سرشان را در میان سرها بلند کنند و فکر احیاء سلطنت را علیرغم سرنگونی آن توسط یک انقلاب توده ای به میان بکشند، یکی استیصال مردم از شرایط زندگی در جمهوری اسلامی و داوری بخشی از مردم است که: زندگی در رژیم گذشته تحمل پذیرتر بود. عامل بعدی، محاسبه روی غبار فراموشی است که در طول زمان برحافظه بخشی از مردم مینشیند، و تیز ذهن خالی از خاطره نسل جوان بعد از انقلاب نسبت به سلطنت،

دوم توسعه اقتصادی و اجتماعی را به کارگران و زحمتکشان و مزد و حقوق بگیران در شهر و روستا که طعم تلخ جهنم حکومت الله و اقتصاد توحیدی را با گوشت و پوست خود لمس نموده اند، میدهد که اقتصاد کشور با فلج کامل و بحران سقوط روبروست. بدهیهای خارجی ضربان اقتصادی کشور را متوقف کرده و بحران ارز و کاهش ارزش پول ملی بطور روزانه چشم انداز خروج از این وضعیت تاریک را برای رژیم فقها، چه از طریق اتکا به اهرمهای خارجی نظیر وامهای بین المللی و سرمایه گذاریهای خارجی، و چه از طریق توسل به توان اقتصاد داخلی کاملاً تیره و تار کرده است.

اکنون که جمهوری اسلامی در یک فلج کامل و بن بست اقتصادی است، چشم انداز بمراتب فلاکتبارتری برای میلیونها نفر از مردم کشور در راه است در چنین وضعیتی است که کارگزاران دولت اسلامی را کابوس انفجارهای عظیم اجتماعی به هراس انداخته است. بنا به گزارشات مطبوعات خارجی، جمهوری اسلامی از وحشت خیزشهای توده ای درحال تجهیز و سنگر بندی در شهرها و روستاهای کشور است.

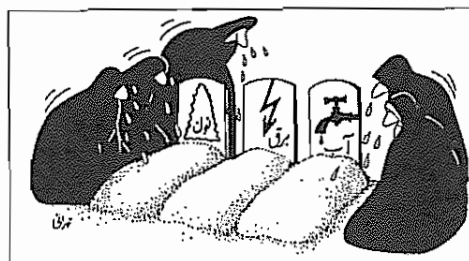
فلج اقتصادی حکومت اسلامی را نه در آنچه آقای رفسنجانی در مجلس، نشریات و یا مراسم نماز جمعه بخورد مردم میدهد، بلکه در سقوط شاخصهای عمده اقتصاد ایران یعنی در کاهش چشمگیر تولید ناخالص داخلی، کاهش سرمایه گذاریهای داخلی، کاهش درآمد سرانه و تولید سرانه باید دید. دیگر جلوگیری از کاهش ارزش پول ملی که بطور روزانه در حال سقوط است و درمان دردهای بی درمان اقتصاد کشور، خروج از توقف و فلج اقتصادی و پایان بخشیدن به فقر و فلاکت میلیونی که همگی حاصل کارکردهای اقتصاد اسلامی بر کشور است، بدست رژیمی که خود علت وجودی این بدبختیهاست، ممکن نیست. اینکار باید بدست توانای میلیونی توده هایی که با قیام شکوهمند خود تارو پود این رژیم را درهم نوردیده و اساسی نو بپا میکنند، صورت گیرد.

برای پایان بخشیدن به سقوط و فلج اقتصادی، برای مقابله با فقر و فلاکتی که حکومت فقها بر میلیونها نفر از مردم کشور تحمیل نموده است سرنگونی رژیم اسلامی نزدیکترین راه رهایی مردم است. ●
زیرنویسها:

۱ - آمار مربوط به تغییرات در حداقل دستمزد نسبت به شاخص قیمتها از جداول آماری مربوط به حداقل دستمزدها و شاخص قیمتها استخراج شده و بطور جداگانه در اینجا محاسبه گردیده است.

۲ - آمار فوق مربوط به سال ۷۰ در رابطه با متوسط هزینه ها و درآمد یک خانوار شهری از منابع جمهوری اسلامی بجز بانک مرکزی و مرکز آمار آورده شده است.

۳ - ارقام مربوط به سال ۷۲ برای متوسط هزینه ها و درآمد یک خانوار شهری از مصاحبه مطبوعاتی وزیر کار و امور اجتماعی آقای کمالی استخراج گردیده است. کیهان ۱۵ اسفند ۱۳۷۲



و عوامل دیگر، فقدان یک آلت‌رناتیو بالفعل و پیشرو است که مردم را از توهمات و داوریهای نادرست پرهیز دهد و راه‌هایی از سیه‌روزی و شوربختی را نشانسان دهد. در قحط الرجالی که حتی سازمان مجاهدین خلق مدعی جایگزینی "دمکراتیک" رژیم است، چرا سلطنت طلبان نباشند؟! نیروهای ارتجاعی از همین خلاء است که ارتزاق میکنند. مگر رژیم اسلامی محصول همین خلاء، در شرایط بحران در رژیم گذشته نبود؟ سلطنت طلبان از خود میپرسند: وقتی خمینی از برکت این خلاء توانست ایران را به چهارده قرن پیش برگرداند، ما چرا نتوانیم به چهارده سال پیش برگردانیم؟ و سرمایه‌گذارشان هم روی مقایسه مردم بین شرایط زندگی در رژیم فعلی و رژیم گذشته است.

تلاش مسئولانه برای پر کردن این خلاء توسط یک آلت‌رناتیو چپ رادیکال اساسی‌ترین اقدام ضروری برای خالی کردن زیر پای همه مرتجعین و از جمله سلطنت طلبان است، اما درعین حال با ریاکاریها و عوامفریبی‌های آنان نیز باید از طریق آگاهگری درمیان مردم مبارزه کرد. باید با توضیح حقایق به مردم، تلاش سلطنت طلبان را برای آنکه از شدت روسیاهی رژیم اسلامی، برای خود روسفیدی و برات کسب کنند، خنثی کرد. درست است که فشارهای وارده بر مردم از بسیاری جهات خیلی بیشتر از آن است که در رژیم قبلی بود، اما مردم از این واقعیت نباید به این نتیجه برسند که: رحمت به کفن دزد اولی! یا تصور کنند که رژیم قبلی تحمل پذیرتر بود. اگر تحمل پذیر بود، به انفجار در آن ابعاد نمیکشید و انقلاب نمیشد! اینکه چرا باوجود فشارهای بیشتر، امروز انقلاب نشود، برای آن است که آب در هر شرایطی در صد درجه به جوش نیاید و شرایط امروز بویژه بخاطر خیانت شدگی به انقلاب قبلی و بی‌اعتمادی مردم به مدعیان و ناروشن بودن چشم انداز آینده و عوامل دیگر، نسبت به گذشته متفاوت است.

زمانی که فعلیت یافتن یک آلت‌رناتیو دمکراتیک و ضد سرمایه داری، افق‌رهایی را در برابر دیدگان مردم بگشاید، دیگر انتخاب میان مار و رطیل، تقدیر مردم نخواهد بود و شایدان قادر نخواهند شد مردم را با دعوت به مقایسه بد و بدتر، خام کنند.

دومین موضوع قابل تامل، داعیه این گروه مبنی بر درس گرفتن از اشتباهات گذشته، و ایمان آوردن به دمکراسی است.

انتقاد پذیری اینان نسبت به رژیم پیشین، در حد اقرار به برخی کوتاهیها و برخی زیاده‌روییها در روشها و سیاستهای رضا شاه و محمدرضا شاه است در چارچوب ستایش از خدماتی که برای عظمت ایران و پیشرفت آن کرده‌اند. این انتقاد پذیری متظاهرانه از آن جهت است که از یکطرف، این گروه را با انصاف و بی‌تعصب معرفی کند؛ و از طرف دیگر شاهدی بر صداقت آنان در پند گرفتن از گذشته و در دمکرات شدنشان باشد. آنان حتی اگر بفرض، تا محکوم کردن رضاشاه و محمدرضا شاه هم پیش بروند (که نمیروند)، برای مقصر نشان دادن این و آن فرد و نجات سلطنت خواهد بود.

برای تحقیق در بی‌اعتقادی اینان به دمکراسی، نیازی به نقد منشور حکومتی و جزئیات وعده‌هایی که میدهند نیست و مکث روی یکی دو موضوع اساسی مربوط به دمکراسی کفایت میکند.

اولین شرط و نشانه دمکرات بودن، پذیرش رای و اراده اکثریت مردم است. آیا این گروه از سلطنت طلبان، رای و اراده مردم را - حتی اگر علیه سلطنت باشد - میپذیرند؟ قطعاً خواهند گفت: آری؛ چون فعلاً یک "آری" دروغین مالیاتی ندارد! اما برای اثبات دروغین بودن این "آری" هیچ نیازی به صبر کردن نیست. مردم ایران با اکثریتی قریب به تمامی جمعیت کشور، یکبار نه تنها به سرنگونی رژیم پهلوی، بلکه به الغای رژیم پادشاهی در ایران رای داده‌اند. ولی همین که سلطنت طلبان (و از جمله مدعیان پذیرش رای مردم) با بی‌اعتنایی به آن رای مردم، برای احیاء سلطنت تقلا میکنند، نشان میدهد که این رای و اراده مردم را نپذیرفته‌اند. ممکن است بگویند که

فراندم جمهوری اسلامی دستکاری شده و زیر اداره رژیم خمینی صورت گرفت و اعتبارش جای تردید دارد. اما بحث بر سر فرماندم ۱۲ فروردین سال ۵۸ نیست که پس از سرنگونی رژیم پهلوی و دفن سلطنت، و فقط محض "آری" گرفتن به جمهوری اسلامی برگزار شد. فرماندم واقعی و خودجوش مردم برای الغاء نظام پادشاهی، در جریان انقلاب، از اواخر سال ۵۶ تا اواخر سال ۵۷ و با شعار محوری "مرگ بر شاه" صورت گرفت. و اتفاقاً این فرماندم دمکراتیک در شرایطی صورت گرفت که همه قدرت سیاسی و دستگاههای سرکوب و تبلیغات و منابع مالی کشور، در اختیار سلطنت بود. ابراز رای و اراده مردم چه بلحاظ نحوه و چه بلحاظ ابعاد آن، نمیتواند دمکراتیک تر از آن باشد که در جریان انقلاب توده ای و قیام مسلحانه بهمن درمورد نظام سلطنتی صورت گرفت، ولی سلطنت طلبان، انقلاب را بعنوان رای و اراده مردم ایران قبول ندارند! یا باید رایی را که مردم با انقلاب خود داده‌اند پذیرفت و سلطنت را به گذشته تاریخی سپرد؛ یا اگر هنوز صحبت از مشروعیت سلطنت و "وارث تاج و تخت" در میان است، باید دست از ادعای دروغین درمورد پذیرش آرای مردم برداشت.

توسل این گروه به انقلاب مشروطه و مشروطه طلبی نیز برای عقب گرد از انقلاب بهمن و به رسمیت نشناختن امحاء نظام پادشاهی است، چرا که مشروطه، همیشه سلطنت مشروطه است. این گروه، اصلیتین مظهر دمکراسی طلبی خود را در زنده کردن شعار مشروطه، یعنی "شاه سلطنت کند، نه حکومت" میدانند. یعنی شاه و سلطنت، محرز گرفته شده‌اند و فقط مانده است اینکه شاه و سلطنت مانع از به کرسی نشستن رای و اراده مردم نشوند! جالب است که خود اینان، باهمین بازگشت به شعار "شاه سلطنت کند نه حکومت"، رای و اراده مردم در انقلاب را به هیچ میگیرند تا پادشاه ادعایی شان به کرسی سلطنت بنشیند! بازگشت به شعار "شاه سلطنت کند نه حکومت"، نشان دمکرات بودن نیست، نشان ارتجاعیت است. اگر در دوران مشروطه، مشروط کردن قدرت پادشاه با این شعار و از طریق قانون، امری دمکراتیک و قدمی به پیش بود، بعد از الغاء نظام پادشاهی و در دوره ای که مردم نیازمند یک جمهوری حقیقی هستند، بازگشت به سلطنت مشروطه، بازگشت به قهقراست و به زنده کردن قانون قصاص توسط رژیم اسلامی میماند؛ اگر در دوره جاهلیت قبل از اسلام بخاطر یک دندان یا چشم، قبیله ای را از دم تیغ میگذرانند و قانون قصاص، یعنی چشم در برابر چشم و دندان در برابر دندان، در آن دوره قدمی بسوی عدالت و کاهش وحشیت بود، بازگشت به قانون قصاص در پایانه قرن بیستم نشانه نهایت بربریت و ارتجاعیت و بی‌عدالتی است. مسئله امروز مردم ایران در رابطه با دمکراسی، نه محلود کردن قدرت شاه (که وجود خارجی ندارد) بلکه ایجاد جمهور واقعی خودشان است.

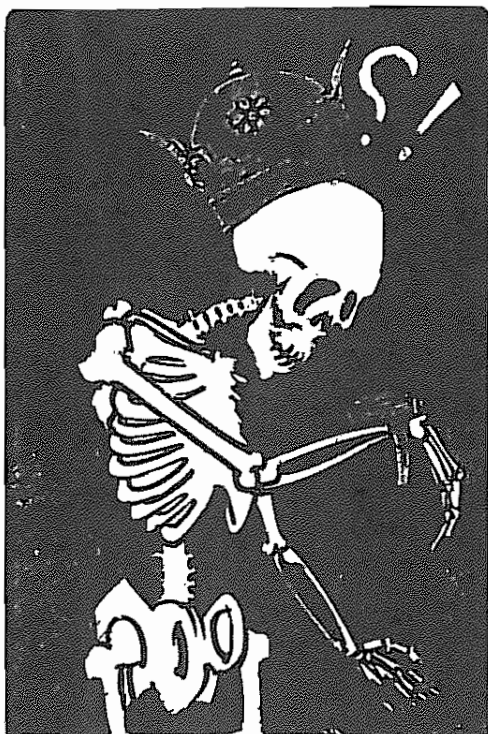
سلطنت طلبان باصطلاح "مشروطه خواه"، میگویند که البته حاضرند اگر مردم درانتخابات آزاد آینده بین سلطنت و جمهوری، دومی را انتخاب کردند به رای مردم گردن بگذارند. خود همین حرف که با ژست دمکرات مآپانه زده میشود، معنایش گردن نگذاشتن به رای و اراده قاطع و بینهایت آزادانه و دمکراتیک مردم در انقلاب است و اینکه گویا تکلیف سلطنت هنوز روشن نشده و در انتخابات آتی میتواند روشن شود! وانگهی اینان که رای و اراده انقلاب توده ای را قبول ندارند، چه دلیل و چه تضمینی هست که رای مردم را در یک فرماندم معمولی قبول داشته باشند؟! عدم صداقت این مدعیان گردن گذاشتن به رای مردم، از همینجا دیده میشود که نه رای مردم را در انقلاب برای دفن نظام پادشاهی معتبر میشناسند، و نه منتظر انتخابات آزادی که از آن حرف میزنند میمانند و درحالیکه مردم یکبار علیه سلطنت رای داده‌اند و هنوز هم رای خود را عوض نکرده‌اند، از مشروعیت سلطنت و از وارث تاج و تخت پهلوی سخن میگویند و رضا پهلوی را به بزرگی خودشان پادشاه ایران میخوانند!

و بالاخره، سومین موضوع در خور تامل این است که: اصلاً سلطنت چرا باید باشد؟ پاسخ همیشگی سلطنت طلبان این است که نظام پادشاهی ضامن یکپارچگی ملی و تمامیت ارضی کشور است. جا دارد بپرسیم که

در مواجهه با سلطنت طلبان مشروطه خواه، البته اثبات بی اعتقادیان به دموکراسی و انشای ذات ضد دموکراتیک سلطنت، بسیار لازم است؛ اما اکتفا به اینکار و محدود کردن خود به نقد برنامه و منشور حکومتی و وعده هایشان ممکن است به این معنی تعبیر شود که گویا اگر برنامه و منشورشان ایرادی نداشته باشد و در وعده ها و گفته هایشان صادق باشند، آنوقت دیگر دلیلی برای مخالفت با سلطنت دموکراتیک باقی نمی ماند و گویا میشود درباره بازگشت رژیم پادشاهی فکر کرد! اصل قضیه این است که حتی به سلطنت دموکراتیک نیازی نیست و سلطنتی که در بهترین حالت در سیاست مداخله نکند و مزاحم دموکراسی هم نباشد، چیزی جز یک نهاد انگلی مجتمع از یکمشت صاحب امتیاز بی دلیل، و یک عده خوشگذران مفتخور و بیکاره نخواهد بود. دموکراسی چه نیازی به یک چنین دستگاهی دارد؟!

در قطعه نامه مشروطه طلبان، ادعای طرفداری از عدالت اجتماعی هم شده است! لزومی ندارد بپرسیم که از عدالت اجتماعی چه میفهمند! لزومی هم ندارد یادآوری کنیم که مردم ایران نه فقط علیه استبداد، بلکه همچنین علیه بی عدالتی و ستم طبقاتی سرمایه داری که سلطنت پاسداری از آنرا بعهده داشتند. انقلاب کردند؛ بی عدالتی تحمل ناپذیری که ثروتها و داراییهای سراسر دزدی شده و غیرقابل محاسبه درباریان فاسد، و امتیازات و چپاولگریهای بیکران کارگزاران و وابستگان دستگاه سلطنت، مظهر عریان و نفرت انگیز آن بود. کافی است فقط بدانیم که تنها انگیزه ای که همه سلطنت طلبان (و از جمله مشروطه خواهان) را به تقلا برای احیا نظام سلطنتی درایران وامیدارد، رویای بازیافتن بهشت از دست رفته و بازپس گرفتن همه املاک، امتیازات، ثروتها و منابع درآمد بی پایان غارت شده از مردم است که حتی همین مدعیان "عدالت اجتماعی" معتقدند که انقلاب بطرز نامشروعی غصبشان کرده است! آویزان شدن به آرمانهای انقلاب مشروطیت، شیدای دموکراسی شدن، و طرفداری از عدالت اجتماعی، همه در خدمت این هدف و برای خام کردن مردم بکار گرفته میشوند؛ مردمی که سلطنت را به امید دستیابی به آزادی و دموکراسی و عدالت اجتماعی سرنگون کردند، و اینک با شدت یافتن استبداد و فاصله طبقاتی در سرمایه داری اسلامی، بیش از هر وقت دیگر بنیال آزادی، دموکراسی و عدالت اجتماعی اند! ●

۹۴ / ۶ / ۵



نظام پادشاهی از چه طریقی این یکپارچگی و تمامیت را حفظ و تضمین میکند؟ چرا فقط و فقط سلطنت و پادشاه میتواند چنین نقشی داشته باشد؟ حفظ تمامیت ارضی بدون اراده آزادانه ملیتها برای زندگی باهم، و پاسداری از تبعیض و ستم ملی، فقط به زور زنجیر و تازیانه ممکن است. شعار یکپارچگی ملی و تمامیت ارضی، بدون قائل بودن حق انتخاب آزادانه برای مردم و بدون رفع ستم ملی، جز تبلیغ تازیانه در برابر عاصیان از ستم ملی نیست. برای بکار گرفتن این زنجیر و تازیانه، سلطنت لازم نیست. مگر جمهوری اسلامی در "حفظ تمامیت ارضی و یکپارچگی ملی ایران"، یعنی در به خاک و خون کشیدن مطالبات برحق و دموکراتیک ملیتها و اقوام تحت ستم و تبعیض، چیزی از رژیم شاه کم آورده است؟ یا مگر دولت ترکیه بخاطر آن که پادشاهی نیست از عهده "دفاع از یکپارچگی ملی و حفظ تمامیت ارضی ترکیه" برنمیآید؟!

جائیکه سلطنت طلبان "مشروطه خواه" حتی حاضر نیستند اسمی از خودمختاری و فدرالیسم بشنوند و از حق مردم برای تکلم و آموزش زبان مادری خود دفاع کنند، دفاعشان از تمامیت ارضی و یکپارچگی ملی، دفاع از تازیانه و توجیه آن است. و این خود یکی دیگر از مهمترین نشانه های دشمنی آنان با آزادی و دموکراسی است. اما تا جائیکه به دفاع از سلطنت بعنوان ضامن وحدت ملی و تمامیت ارضی برمیگردد، همانطور که گفته شد، بکارگیری زنجیر و تازیانه برای تداوم ستم ملی، در انحصار سلطنت نیست و برای قتلعام و سوزاندن خانه و کاشانه و به خاک و خون کشیدن مردم، الزاما احتیاجی به پادشاه و شاهنشاه وجود ندارد. آنچه "وحدت ملی" و "تمامیت ارضی" را بخاطر میاندازد، نه فقدان سلطنت، بلکه فقط فقدان یک نظام دموکراتیک مبتنی بر تمایل و اراده آزاد همه ملیتها و اقوام، و مبتنی بر برابری و برادری آنهاست.

از ذات ضد دموکراتیک سلطنت و سلطنت خواهی در ایران بگذریم، و فرض کنیم سلطنت دموکراتیک در ایران ممکن باشد و سلطنت طلبان مشروطه خواه ما هم صادقانه از گذشته متنبه شده و به دموکراتیایی بی ریا میل گشته باشند. اینبار نه از زاویه ضدیت آنان با دموکراسی، بلکه از زاویه طرفداریشان از دموکراسی نگاه کنیم و ببینیم چه نیازی به سلطنت و پادشاه وجود دارد؟ این مشروطه خواهان، با صدور قطعه نامه ها و دادن شعار درباره دموکراسی میخواهند چنین القاء کنند که سلطنت الزاما مترادف و ملازم استبداد و دیکتاتوری نیست. مثال پادشاهی های اروپا را هم از انگلستان و سوئد گرفته تا اسپانیا در جیبشان حاضر دارد. دروست انتقاد پذیری نسبت به "برخی تندرویهای" شاه هم درست این فکر را میخواهند القا کنند که خطای پادشاه ربطی به ناسازگاری نظام پادشاهی با دموکراسی ندارد و بدرس گرفتن از این خطاها سلطنت دموکراتیک ممکن میشود. فرض کنیم چنین باشد. فرض کنیم که درایران بتوان سلطنت را با دموکراسی آشتی داد و پادشاهی داشت مثل انگلستان و سوئد، که هیچ مداخله ای در سیاست نکند و فقط نقش تشریفاتی داشته باشد، و درباری و خدم و حشمی. چه نیازی به این پادشاه در ایران وجود دارد؟ فراموش نکنیم که در انگلستان و سوئد و هلند و ... دستگاه سلطنتی توانسته است درکنار آنچه به آن "دموکراسی" میگویند، باقی بماند و چون مزاحم این "دموکراسی" نیست، مزاحمش هم نمیشوند و بعنوان یک موزه زنده اشرافیت مفتخوارنگاهش میدارند. اما در ایران تلاش عده ای برای اعاده سلطنتی است که سرنگون شده است! باید پرسید که ضرورت وجود سلطنت درایران چیست و چرا باید برش گرداند؟ از آنانی که برای اعاده سلطنت، "دموکرات" شده اند باید پرسید: برای دستیابی به دموکراسی درایران، چرا باید به سراغ سلطنت رفت؟! گیریم که سلطنت مورد نظر شما بتواند دموکراتیک باشد؛ اما دموکراسی ایران چرا باید سلطنتی باشد؟ مگر دموکراسی از سلطنت بیرون میآید؟!

برای این سوال، فقط یک پاسخ وجود دارد: دموکراسی، نیازی به سلطنت ندارد، این سلطنت است که در تلاش برای بازگشت، به ماسک دموکراسی نیاز دارد.

" غده‌ای " که باید جراحی شود

این واقعیتی است که دولتهای رفاه پس از جنگ جهانی دوم در کشورهای اروپای غربی زندگی امنی برای اکثریت مردم در چارچوب سیستم سرمایه‌داری فراهم کرده‌بودند. سیستم تامین اجتماعی همراه با یک سری پیچیده از قوانین کار، فقر را در اروپا به حداقل رسانید و در معدودی از کشورها ریشه کن ساخت، اختلاف طبقاتی، لااقل بین بخش تحتانی و میانی کاهش یافت، بیکاری کم شد و بیکاران تحت پوشش سیستم تامین اجتماعی قرار گرفتند، دولتها تامین سلامت مردم را بعهده گرفتند، آموزش مقدماتی رایگان شد و آموزش عالی تحت حمایت وسیع دولتها قرار گرفت. قرار دادهای کار، مردها را تضمین کردند، حق مادری، حقوق تعطیلات، حق بیماری، حق بازنشستگی، حق آموزش فنون و مهارت‌ها و دیگر حقوق کارگری را به کارفرمایان تحمیل کردند و دولتها برای رفت و آمد، مسکن، مخارج کودکان، تامین زندگی معلولان و از کارافتاده‌ها و ۰۰۰ کم‌کم هزینه پرداختند. اینهمه، جوامعی ایجاد کرد که در آن اکثریتی به‌رحال راضی بودند و جامعه دوسومی‌ها، جامعه‌ای که در آن دوسوم از حداقل حق یک زندگی شایسته شأن انسان برخوردارند، بوجود آمد. باین ترتیب کارگر اروپایی که به سهمی که از تولید دریافت میکرد راضی بود، با حق رای خود در شیوه اداره جامعه تاثیر می‌گذاشت و دامنه حقوق دموکراتیک را گسترش میداد. در مقابل، این هم واقعیتی است که در کشورهای بلوک شرق علی‌رغم سلب مالکیت خصوصی و پذیرش رسمی و عملی حقوق تامین اجتماعی، سطح زندگی نسبت به غرب اروپا بسیار نازل بود و بعلاوه حق حاکمیت مردم و دموکراسی در این کشورها معنایی نداشت.

این دو واقعیت در طول چهار دهه در خدمت تبلیغ یک دروغ بزرگ قرار گرفت و آن اینکه رفاه همه بخشهای جمعیت، کاهش اختلاف طبقاتی و دموکراسی معلول نظام سرمایه‌داری و بازار آزاد است و قوانین درونی سرمایه‌داری سرانجام جامعه را بطرف متعادل کردن ثروت، کاهش فاصله طبقات و گسترش دموکراسی سوق میدهد، و در جهت معکوس، سوسیالیسم نظامی است که بر اساس فقیر کردن همه بخشهای جمعیت و نفی دموکراسی بنا شده است. این



دولت رفاه زیر ضربات سرمایه‌داری

سارا محمود

هتلد، دست و دل‌بازترین کشور اتحادیه اروپایی، مقررات سخت گیرانه‌ای را در مورد یک سری از برنامه‌ها، از حق معلولیت گرفته تا کمک هزینه مسکن وضع کرده است. شاید بتوان گفت شاخص ترین گسست از گذشته در سوئد، تحت فشار دولت محافظه‌کار کارل بیلد بوقوع پیوست. در اینجا، مالیات‌ها کاهش یافت، از حقوق بیکاری زده شد و مزایای مادری کاهش یافت. " (نیوزویک ۲۰ دسامبر ۹۳) نویسنده گزارش پس از ارائه این نمونه‌ها خوانندگان را مورد سؤال قرار میدهد:

" آیا اینها شبیه یک انقلاب است؟ نه. علی‌رغم هم‌سخنان شجاعانه، در عمل بطور شاخص کار کمی صورت میگیرد، چه برای محدود کردن ابعاد نفی‌گیر سیستم رفاه، چه برای کاهش فشارهای رقابتی که سیستم بر کارفرمایان اروپایی تحمیل میکند."

و این‌جان کلام اداره کنندگان اقتصاد جهانی در مرحله کنونی است، سیستم رفاه، سیستمی که موجب میشد کارگران علی‌رغم زندگی در یک جامعه طبقاتی درآسایش نسبی بسربرند و خود و خانواده شان به‌نگام کار و بیکاری، سلامت و بیماری تامین باشند، باید به شیوه ای " انقلابی " درهم بشکند.

دستبردهای کم و بیش محسوس به حقوق و مزایای کارگران اروپایی که از اوایل دهه ۸۰ آغاز شده بود، در اوایل دهه ۹۰ به یک تهاجم جدی علیه سطح معیشت آنها تبدیل شده است. چند نمونه که مجله نیوزویک در آخر سال ۱۹۹۳ از قوانین مصوب دولتهای اروپایی در این رابطه طی سال ۹۳ بدست میدهد جالب است:

" فرانسه اخیرا تعداد سالهایی را که یک شخص باید کار کند تا مزایای کامل بازنشستگی را دریافت دارد افزایش داد. فقط دو هفته پیش کابینه اسپانیا قوانینی را تصویب رسانید که بر اساس آنها سهم شرکتها برای پرداخت حقوق اجتماعی کارگران جوان کاهش یافت و سایر قوانین کارگری را که کارفرمایان را محدود میکرد پس گرفت. بلژیک کاهش هزینه‌های اجتماعی بمیزان دو میلیارد دلار را برای تصویب ارائه کرد. تحولات در سیستم بهداشت و درمان دولتی آلمان طی امسال به کاهش پرداخت هزینه‌های درمانی بمیزان سه درصد منجر شد. بریتانیا که در میان ملتهای ثروتمند اروپایی، کمتر از هم دست و دل‌باز است، حقوق بیکاری را از آغاز سال جدید به عساکه تنزل خواهد داد و سن بازنشستگی زنان به ۶۵ - ۶۰ سال - همسان با مردان - افزایش مییابد."

در دهه‌های ۵۰ و ۶۰ در جریان بازسازی پس از جنگ، رشد بالای صنایع، گسترش اشتغال و نرخ بسیار بالای سود شرایطی ایجاد کرد که سرمایه می‌توانست هزینه‌های برنامه‌های تأمین اجتماعی را تحمل کند، بعلاوه تقبل این هزینه‌ها ضرورت داشت. جنگ سرد آغاز شده بود و این جنگ اگرچه بر محور تخاصم دو قدرت پذیرد آمد اما از جنگ دوم، آمریکا و شوروی جریان داشت اما - درست یا نادرست - بزرگ جنگ ایدئولوژیک و طبقاتی سوار شده بود: سوسیالیسم یا سرمایه‌داری. در شرایط فلاکت پس از جنگ سرمایه-

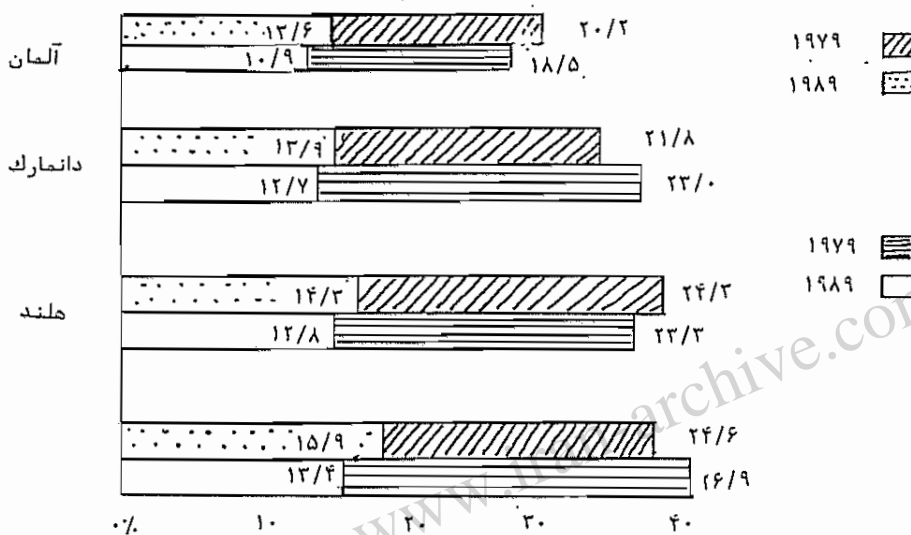
استدلال دولت‌ها برای تحمیل سیاست ریاضت به مردم این بود که این دوره رکود، کوتاه مدت است و با صرفه جویی در هزینه‌ها بزودی برگشت آغاز خواهد شد و وقتی منحنی‌های شاخص اقتصادی بطرف بالا برگردد مزایای ستانده شده باز مقرر خواهد شد و آغاز سال‌های رونق نیز تعیین می‌شد، ابتدا سال ۸۹، بعد ۹۰، بعد ۹۱-۲۰۰۰ اما همه این سالها گذشت و معلوم شد بحران عمیق‌تر از اینهاست. آنگاه چاره‌ای جز این نبود که حقیقت بتدریج عریان شود. اول نوبت خدمات تأمین اجتماعی بود.

دروغ به کمک مقایسه نمونه‌ها در شرق و غرب اروپا به باور عمومی تبدیل شد.

حوادث چنان پیش رفت که تنها همزمان با فروپاشیدن اردوگاه شرق بود که حقیقت فرصت یافت بتدریج خود را از پس خوارها دروغ بالا بکشد و سرمایه‌داری درست در لحظات پیروزی مجبور شد دست خود را رو کند.

جشن پیروزی سرمایه‌داری با شلیک به حقوق تأمین اجتماعی در شرق و غرب آغاز شد. نظریه پردازان مدافع سرمایه‌داری گفتند علت سقوط اقتصاد کشورهای اردوگاه سابق آن بود که هزینه‌های تحمیل شده برای تأمین اجتماعی بیش از قدرت تولید اقتصاد آنهاست و بسراي اینکه این اقتصادها بتوانند سرپا بایستند باید هزینه‌های مزبور را به حداقل رسانید. دولت‌های جدید بر اساس نسخه‌های گروه اقتصاددانان هاروارد و مراکز مدیریت مالی بین‌المللی حذف حقوق تأمین اجتماعی و تسهیلات برای تسلط بازار بر اقتصاد را آغاز کردند. در برابر اعتراض مردم به فشارهای وارده استدلال کردند این مرزهای آغاز راه سرمایه‌داری برای توشه اندوزی است و مردم شرق اروپا باید برای دست‌یابی به مزایای سرمایه‌داری مصیبت‌های مرحله انتقال را تحمل کنند. کار تا بدانجا پیش رفت که در وسایل ارتباط جمعی مدافع سرمایه‌داری، مردم خشمگین آلمان شرقی که هلموت کهل را بخاطر روعده‌های دروغش به تخم مرغ گندیده بسته بودند مورد عتاب و سرزنش قرار گرفتند که به تن پروری و بی‌عاری عادت کرده‌اند و می‌خواهند به رایگان شریک جیب مردم آلمان غربی شوند، بدون آنکه درک کنند آنها پس از جنگ با زحمت و مرارت توشه اندوخته‌اند.

بزودی معلوم شد حقوق تأمین اجتماعی و امنیت شغلی کارگران فقط برای شرق اروپا و کشورهایی که تازه پا به راه سرمایه‌داری می‌گذارند، مایه رکود نیست، بلکه در غرب اروپا هم که دهه‌ها و در بعضی نقاط سده‌هاست سرمایه‌داری استقرار یافته، اقتصاد نمیتواند هزینه‌های تأمین اجتماعی را تحمل کند و بنا بر ادعا، هزینه‌های اجتماعی‌کار باعث رکود سرمایه‌داری در آنها شده است. در سراسر دهه ۸۰ و همزمان با سقوط اردوگاه شرق، دولت‌ها در غرب اروپا به تراش ارقام هزینه‌های تأمین اجتماعی مشغول بودند. نمودار زیر نشان میدهد چگونه چهار دولت نمونه رفاه در اروپای غربی در دهه ۸۰ هزینه‌های رفاهی خود را به نصف رساندند.



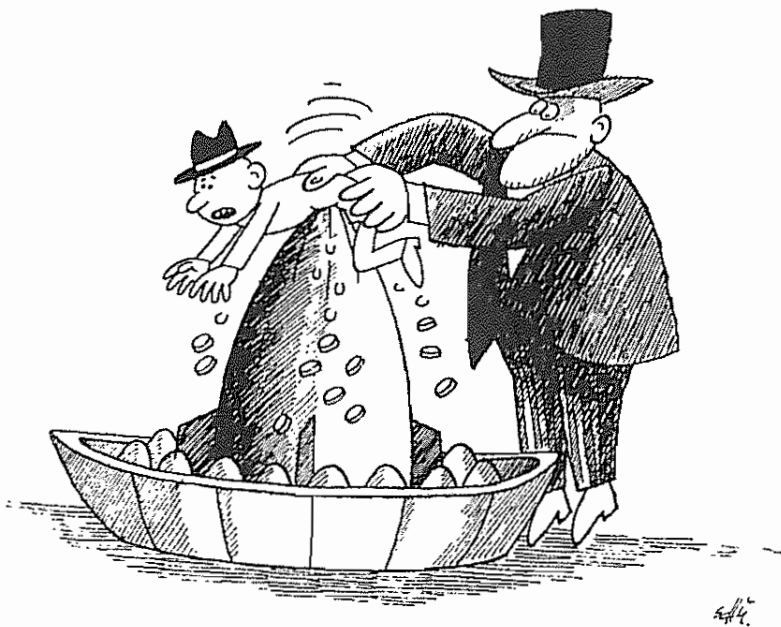
داران نه تنها به کارگرانی نیاز داشتند که از خاک سیاه برخاسته و با کسب آموزشها و مهارت‌های لازم هم تولید کنند و هم مصرف‌کننده قابل اتکا بی‌باشند، بلکه به جلب همکاری آنها در اداره سیستم‌هایشان نیز نیازمند بودند. سیستم تأمین اجتماعی در کارگران اعتماد ایجاد میکرد و مبارزه طبقاتی بین کار و سرمایه را تحت الشعاع تمایل همکاری با کارفرمایان برای پیشرفت اقتصادهای ملی و منطقه‌ای قرار میداد. به این ترتیب بود که دولت‌های رفاه در اروپا پس از جنگ شکل گرفتند.

اما ادامه همزیستی سرمایه‌داری و سیستم تأمین اجتماعی مشروط به آن است که شرایط فراهم باشد که در آن قوانین سرمایه بر منطبق سیستم تأمین اجتماعی غلبه داشته باشد و این شرط در طول دهه‌های پس از جنگ تأمین بود. سرمایه‌تعیین کننده بود و قوانین آن ساختار اجتماعی را شکل میداد و سیستم تأمین اجتماعی از دامنه عوارض مصیبت‌بار آن میکاست.

اکنون شرایط جدیدی فراهم آمده و تعداد

ویلیام بورگر نویسنده گزارش فوق‌الذکر در مجله نیوز ویک همانجا در مورد سیستم تأمین اجتماعی می‌گوید: " برنامه‌های اجتماعی، مزایا و قوانین حمایتی زره‌تمامی‌قامتی که طراحی شد تا اروپا - ثیان را از سخت‌ترین عوارض اقتصادها سرمایه‌داریشان مصون بدارد، بی‌نهایت گران شده است و در برخی موارد بشدت به بیراهه رفته است."

معلوم شد سیستم تأمین اجتماعی سرمایه‌داری خودی نبود، از درون آن و از منطبق آن نشئت نگرفته بود، بلکه بر آن تحمیل شده بود. سرمایه‌داری بنا بر قوانین درونی خود به گسترش اختلاف طبقاتی، افزایش بیکاری، لگد مال کردن ضعیف و تمسک به هر وسیله‌ای برای افزایش هر چه بیشتر نرخ سود تمایل دارد و سیستم تأمین اجتماعی طرحی است در جهت معکوس برای کاستن این عوارض از طریق توزیع متعادل تر درآمدها، افزایش مالیاتها، متعهد کردن کارفرمایان به پرداخت بخشی از هزینه‌های اجتماعی و تعهد دولت برای کمک به اقشار کم درآمد. کارکرد این دو سیستم با هم در تضاد است.



فوق بهم خورده است . پیشرفت تمدن و ترقی اختراعات انبوه کالا و خدماتی آفریده است که ساختار سرمایه‌داری مانع استفاده از آنهاست . از یکطرف ، انبوه نعمات و خدمات که سرمایه آنها را ضبط کرده است و آزادشان نمی‌کند مگر آنکه منبعی برای افزایش سود و خود افزایشی سرمایه باشد ، از طرف دیگر انبوه بشریتی که چون هوا به این نعمات نیاز دارد دولتی قدرت خرید آن را ندارد . رکود اساسا از اینجانشی شده است . بخش عظیمی از سرمایه برای کسب سود به دلالتی و بورس بازی روی آورده و بر دامنه رکود می‌افزاید و اینسهمه در شرایطی است که پیشرفت سرمایه‌داری یک بازار جهانی ایجاد کرده و قدرتهای اقتصادی منطقه‌ای برای تسلط بر بازارها به جان هم افتاده‌اند . در این شرایط سرمایه به منبع لیزال خود برای افزایش نرخ سود و قدرت رقابت روی آورده است یعنی تنزل دستمزدها و افزایش ساعات کار کارگر . شرایط

همزیستی سرمایه‌داری و سیستم تامین اجتماعی بهم خورده است . سرمایه‌داران و نظریه‌پردازان مدافع سرمایه‌داری انگشت اتهام را بسوی سیستم تامین اجتماعی گرفته‌اند : این سیستم هزینه‌های سنگینی را به دولتها تحمیل می‌کند و موجب کسر بودجه آنها شده ، اداره اجتماع رامختل می‌کند . اما مشکل ، هزینه دولتی و کسر بودجه دولتها نیست ، که همین سرمایه‌داران و نظریه‌پردازان وقتی دولتها با کاهش مالیاتها و افزایش کمکهای دولتی به صاحبان صنایع از درآمد خود کاسته و هزینه‌ها را افزایش می‌دهند ، از برنامه‌های آنها استقبال نمی‌کنند . پشت انتقاد سرمایه‌داری از سیستم تامین اجتماعی ، حملات وسیعتری تدارک می‌شود . سرمایه بایدبهبانه‌های کاذب را کنار بگذارد و مستقیما روی در روی کار بایستد .

منزلت انسانی عامل اصلی رکود سرمایه‌داری؟

مارتینز . د . ویتوگ و ترزا والدورف د و گزارشگر مجله نیوزویک گزارشی از زندگی د و کارگری در فیلیپین و دیگری در آلمان ، برای مقایسه وضعیت آنها با یکدیگر تهیه کرده‌اند (نیوزویک ۲۰ دسامبر) . فرانسیس استفن ویدا تکنیسین ۲۸ ساله فیلیپینی با ماهی ۱۹۵ دلار حقوق ، ۴۴ ساعت در هفته کار می‌کند ، در سال حق استفاده از دو هفته مرخصی برای استراحت و دو هفته مرخصی در صورت بیماری دارد که هرگز از آنها استفاده نکرده است ، مزایایی برای

کسب مهارتهای شغلی از طریق شرکت در دوره‌های آموزشی ندارد . کمک هزینه مسکن نمی‌گیرد و مخارج مهد کودک ، مدرسه و دانشگاه فرزندانش بعهده خودش است ، در صورت از دست دادن کارش ، همه چیز ناگهان پایان می‌یابد و حق بیکاری هم به او تعلق نمی‌گیرد . بنابراین از داشتن این شغل بی نهایت راضی است و نه تنها برای سفت کردن جای پایش در شرکت هرگز از مرخصی‌هایش استفاده نمی‌کند ، بلکه آنقدر کار می‌کند که دیگر حتی قدرت استفاده از فرصت پیش آمده یعنی حق شرکت در کلاسهای آموزش شبانه شرکت را ندارد .

کلاوس لوکاس ، ۴۱ ساله سوپروایزر در یک شرکت وابسته به گروه زمینس در آلمان ، با ماهی ۱۷۵۰ دلار حقوق ، ۴۰ ساعت در هفته کار می‌کند . ۶ هفته مرخصی سالیانه بدون محاسبه تعلیلات عمومی دارد . بطوریکه همین امسال آنها را بسا هم جمع زده که به سه ماه مرخصی تبدیل خواهد شد و از آن برای مسافرت به کوههای آلپ جهت بهبود گردش خون استفاده خواهد کرد . قوانین کار اخراج او را که از ۱۶ سالگی در این شرکت کار کرده است ، دشوار نموده ، بعلاوه در صورت اخراج به ازای سنوات خدمتش ، یکماه حقوق در سال خواهد گرفت که مساوی خواهد شد بسا دو سال حقوق . اگر قبل از سن بازنشستگی و پس از ۵۵ سالگی اخراج شود ، مزد کامل خواهد گرفت تا ۶۳ سالگی که مقرری بازنشستگی دریافت می‌کند . ۶۰ هفته مرخصی برای بیماری

به او بپردازد . نه تنها در طول خدمتش از مزایای گوناگون برای خود و خانواده اش برخوردار بوده ، بلکه اکنون فرزندان مستقل و دارای تامین اجتماعی اند و می‌توانند به آموزش رایگان تا سطوح عالی دست یابند .

در حالیکه ویدای فیلیپینی با چنگ و دندان به شغلش چسبیده است ، لوکاس آلمانی بدون تشویش منتظر سالهای بازنشستگی است تا خانه‌ای در اسپانیا بخرد دو سالهای پیری را در آنجا استراحت کند .

گزارشگران محاسبه کرده‌اند ، لوکاس ، کارگر ماهر آلمانی ساعتی ۴۰ دلار برای کارفرمایش خرج دارد و سؤال می‌کنند " آیا کارگر آلمانی به ساعتی ۴۰ دلار که خرج استخدام آنها است ، می‌ارزند؟ "

وقتی ویدا ها در دسترس باشند ، نه از اینرو طبق گزارش اطاق بازرگانی و صنایع آلمان (نوامبر ۹۳) از هر سه کارخانه آلمانی یکی در فکر انتقال بخشهایی از تولید به خارج است . استفاده از کار ارزان در خارج از مرزها مختص آلمان نیست ، آمریکایی ها به بازار کار مکزیک روی می‌آورند و اروپایی هابه سری لانکا و اندونزی و فیلیپین ۰۰۰ سرمایه‌داری اکنون نانی را در سفره یک کارگر نمینهد مگر آنرا از سفره کارگر دیگری غارت کرده باشد .

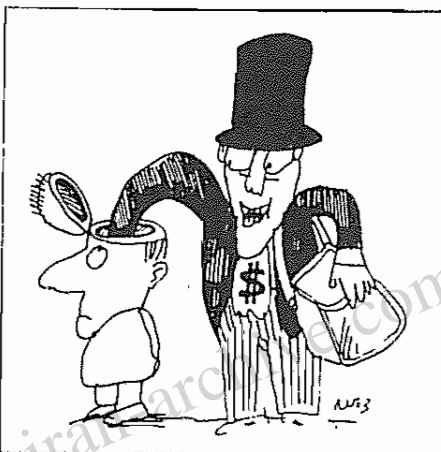
علاوه بر انتقال ، سرمایه‌داری برای خلاصی از شر لوکاسها سرمایه‌گذاری وسیعی

داری صادق نیست. تقسیم بندی بزرگسای، سرمایه داران و توده های کارگر به سایه رفته است. ۰۰۰ مراجعه به مبارزه طبقاتی آشکارا عهد عتیق را با خاطرمی آورد" (گاردین هفتگی، ۶ فوریه ۹۴).

و کالبرایت به همکاری اتحادیه ها و سرمایه داران در مقابل مدیریت صنعتی و نیز به یک اکثریت راضی که احساس میکند کارش در خدمت بهبود زندگی اش میباشد؛ اشاره میکند و میگوید "معاذل مدرن پرولتاریای صنعتی سابق اکنون یک مادون طبقه است که کارا و در خدمت آنهایی است که زندگی راحتی دارند." (همانجا) اقلیتی که نه شهروند این سیستم محسوب میشود و نه رای میدهد و کالبرایت پیشنهادهایی ارائه میدهد تا این اقلیت لگد مال شده را بالا بکشد و در ریف شهروند راضی قرار دهد.

در حالیکه سرمایه داران و مدیران آنها تلاش میکنند دولت رفاه را درهم بشکنند و آن بخش از پرولتاریا را که به طبقه متوسط نزدیک شده است بجای خود بازگردانند، در حالیکه آنها بیش از پیش به یک ارتش ذخیره صنعتی از بیکاران نیازمندند تا برنامه های خودمبتنی بر تنزل دستمزدها و افزایش ساعات کار را متحقق کنند، توصیه های کالبرایت برای بالا کشیدن "مادون طبقات" و کاهش بازهم بیشتر اختلاف طبقاتی در اروپا و آمریکا باید بسیار کهنه و از مدافتاده بنظر برسد. با وجود این، بریسن ناگهانی از این اقتصاد دان پیر دشواریهایی در پی خواهد داشت. او و هم نظرانش بیش از ۴۰ سال "جامعه خوب سرمایه داری" و "جامعه بی طبقه سرمایه داری" را تبلیغ و طراحی کرده اند و دمکراسی های غربی بر پایه ایمن طراحی ها شکل گرفته است. مردم اروپا طی چند نسل با این سیستم پرورش یافته اند. حمله مستقیم به سیستم تامین اجتماعی و دولت رفاه برای سیاستمداران اروپایی خودکشی سیاسی است در بریتانیا در حالیکه مارگارت تاچر از همان اوائل دهه هشتاد به اتحادیه ها و سیستم تامین اجتماعی اعلان جنگ داد، در عمل هزینه های تامین اجتماعی افزایش یافت، اخیرا کنت کلارک وزیر مالیه انگلیس در مقابل حملات محافظه کار های تندرو هشدار داد: "این حکومت هرگز به پیاده کردن سیستم رفاه اجتماعی کمک نخواهد کرد، ما خواهان نوع بهتری از دولت رفاه

کارگر است. تلاش غیرمستقیم برای قانع کردن کارگران به بهره دهی و کمک به انباشت سرمایه که شیوه معمول دولت رفاه بود، باید به تلاش مستقیم برای کاهش دستمزد او و افزایش ساعات کار تبدیل شود و برای اینکار باید قدرت اتحادیه ها درهم بشکند و قراردادهای کارملنی شود. از اینروست که "میزگرد اروپایی" مجمع صاحبان صنایع پیشرفته، اخیرا در گزارشی تحت عنوان "بحران را درهم بشکنیم" اعلام کرد "اکنون وقت آن رسیده است که سیستم بهتری جستجو کنیم".



تناقضات سرمایه داری در مبارزه با دولت رفاه

اما تغییر سیستم آسان نیست. تمام دمکراسی غربی و ساختار اداری اقتصاد بر جلب رضایت کارگر استوار است. تمام تئوریهای مبتنی بر رنفی مبارزه طبقاتی و سوسیالیسم و دعاوی "جامعه فراصنعتی"، "جامعه مابعد طبقاتی"، "جامعه خوب"، "جامعه فرا تاریخی" و غیره بر رضایت حداقل دوسومی بنا شده که از نزدیک شدن سطح زندگی کارگران به طبقه متوسط بوجود آمده است. جان کنت کالبرایت، اقتصاددان ۸۵ ساله آمریکایی و از سرشناسترین مدافعان دولت رفاه اخیرا در دو سخنرانی در لندن تاکید کرد:

"زمانی تمام نظریات اجتماعی و اقتصادی حول یک ساختار اجتماعی و اقتصادی د و جانبه قرار داشت: سرمایه بود و کار، سرمایه دار و کارگر. همچنین صاحبان زمین بودند و یک جمعیت دهقانی. صاحبان زمین اغلب در حکومت در خدمت سرمایه داران بودند. دهقانان پراکنده و بی لحاظ سیاسی بی اثر بودند. سرمایه و کار، سرمایه در مقابل کار، این بود دیالکتیک بنیادین. این دیگر در جوامع پیشرفته سرمایه -

در تکنولوژی بعمل آورده که ماشین را جایگزین کارگر کند. اما انتقال و نه جایگزینی کار با ماشینهای خود کار حلال همه مشکلات سرمایه نیست. بالاخره نمیتوان بازار کار داخلی را بطور کامل بست، نه فقط برای آنکه منطقی و عملی نیست، بلکه اساسا بدان علت که کار لوکاسها اگر چه گران است اما همچنان منبع اصلی سود سرمایه دار میباشد. همه عایدی لوکاس، اگرچه بنظر سرمایه دار خیلی زیاد است اما بهرحال بسیار کمتر از ارزشی است که او در هر ساعت تولید میکند. اگر غیر از این بود زبانی سالها پیش تعطیل کرده بود و نه سرمایه دار وجود داشت، نه سرمایه دارش مسئله اصلی این است که پیشرفت سرمایه داری و بهم پیوستن بازارها، یک بازار کار جهانی ایجاد کرده است. سرمایه داری که ویدای فیلپینی را در استخدام دارد و سرمایه داری که لوکاس آلمانی را در استخدام دارد، دو رقیب در یک بازارند. لوکاس کارگر آلمانی سرمایه دار دومی را ساعتی ۱۰ دلار، ۲۰ دلار یا بیشتر نسبت به سرمایه دار اولی عقب انداخته است. مرزهای ملی برای سرمایه بمعنای واقعی کلمه از بین رفته است و لوکاس یک قانون اصلی برای انباشت سرمایه یعنی رقابت را زیر سؤال برده است. مدافعان سرمایه داری از مقایسه شرایط زندگی لوکاس آلمانی و ویدای فیلپینی میخواهند نتیجه بگیرند که لوکاس باید بیشتر کار کند، کمتر مرخصی داشته باشد، در صورت بیماری به او ندادها شود. خیال سفرهای کوهستانی را به سر راه ندهد، هر چند پس از ۲۵ سال فرسودگی در زمین به قیمت اختلال در گردش خون خود، این کارخانه را به سلطان صنایع اروپا تبدیل کرده باشد، اساسا باید موانع اخراج بزداشته شده، هزینه های بیکاری و بیماری و بازنشستگی به حداقل برسد تا بتوان قبل از اینکه او به اختلال در گردش خون دچار شود، اخراجش کرد، و یک کارگر سرحال ۲۸ ساله مثل ویدا را بجای او نشاند. زندگی زن و خانواده و حتی آموزش و درمان کودکان هم به او وابسته باشد تا او از ترس بیکاری و فقر مثل برده در دست کارفرما باشد و برای حفظ شغلش به همه شرایط او تن در دهد.

تنزل دستمزدها و ساعات طولانی کار، این است خردمندانه ترین اسلوب سرمایه داران برای افزایش نرخ سود و حفظ موقعیت در بازار رقابت. و این اعلام جنگ مستقیم به طبقه

مانند کارگر اروپایی از حقوق اجتماعی و امنیت شغلی برخوردار باشد. انترناسیونالیسم پرولتری نه برای هدفهای درازمدت و براندازی ختن قدرت سرمایه بر جامعه، بلکه در مبارزه روزمره برای حفظ سطح معیشت نیز به یك ضرورت حیاتی تبدیل شده است.

امروز کارگر اروپایی برای آنکه شغل خود و دستمزد خود را حفظ کند، ناچار است از حقوق زنانی که شب تا صبح در کارخانه‌های فیلیپین قطعات عروسک می‌سازند یا کارگرانی که در صنایع نساجی سنگاپور کار می‌کنند، دفاع کند. کارگران کشتی‌های اسکندیناوی در چند سال گذشته ناچار شدند برای حفظ دستمزد خود، به مبارزه برای کسب حقوق کارگران فیلیپینی کشتیها برخیزند.

و اگر چه می‌گویند مبارزه طبقاتی منتهی می‌گردد و از مدافعه است، اما صرف یک ادعا نمیتواند واقعیتی را که در مقیاس جهانی و در همه جا جلوه‌گراست مخفی کند. این واقعیت را که سرمایه به حقوق کارگران حمله کرده است و کارگران یا با مبارزه مشترک این تهاجم راعتب خواهند راند و برای پیشرویهایی بعد آماده خواهند شد یا آنچه که طی دهه‌ها مبارزه بدست آورده‌اند غنیمت سرمایه خواهد بود و به یغما خواهد رفت مبارزه طبقاتی اکنون حتی در مرکز اروپا هم به شکل گزارش وقایع روزمره در صفحات مطبوعات درج میشود یا روی آنتنهای خبری می‌رود. جنگ سرد با پیروزی سرمایه‌داری پایان یافت، اما پایان جنگ سرد مبارزه طبقاتی را به جلو می‌راند است. ●

در حالیکه شورش "مادون طبقات" در لس آنجلس، سیاستمداران آمریکایی راهشیر کرده است و آقای کلینتون میکوشد خدمات آموزشی و بهداشتی، کمک هزینه مسکن و سایر حقوق تامین اجتماعی را از تصویب بگذرانند، سیاستمداران در اروپا دچار این تناقضند که به مقتضیات اقتصادهای سرمایه‌داریشان گسردن نهند یا به خواست ملت‌هایشان.

همبستگی بین‌المللی کارگران نه یک تعهد اخلاقی که یک ضرورت واقعی است

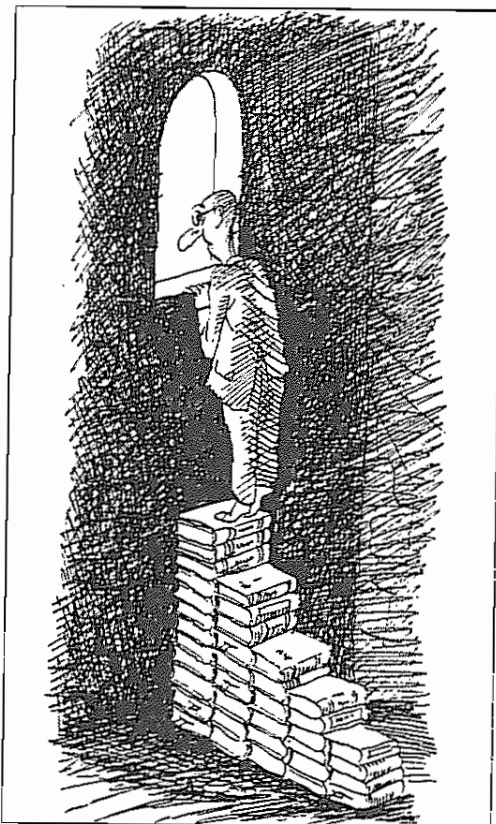
علیرغم تناقضات سیاستمداران، سیاست تجاوز به حقوق کارگران در اروپا در حال پیشروی است. قراردادهای کار لغو میشود. کارفرمایان از پذیرش حقوق اتحادیه‌ها در تعیین سیاست شرکت‌ها سرباز می‌زنند؛ حقوق و مزایای اجتماعی تراشیده میشود و اخراجها در مقیاس عظیم صورت می‌گیرد. در ایتالیا تنها در سال ۹۲، ۴۰۰۰۰۰ کارگر اخراج شدند یا در معرض اخراج قرار دارند، در آلمان نیم میلیون کارگر اخراج خواهند شد. رقم بیکاران در کشورهای اروپایی بین ۱۰ تا ۲۵ درصد است.

در تمام موارد درگیری که به عقب‌نشینی کارگران در مقابل کارفرمایان انجامیده است، محور استدلال کارفرمایان یک چیز است: خطر ورشکستگی به علت هزینه بالای کارگر اروپایی نسبت به کارگری کشور همسایه یا یک کارگر آمریکایی یا ژاپنی یا هنگ‌کنگی. کارگران را متقاعد میکنند که با قبول شکست یا عقب‌نشینی، رسالت نجات شرکت خویش و "اقتصاد ملی" را به انجام میرسانند، یا آنها را تهدید میکنند که سرمایه‌رابه بخش دیگری به خارج مرزها منتقل خواهند کرد. مرزهای ملی برای سرمایه از بین رفته است، کار هم مجبور است مرزهای ملی را کنار بگذارد. اما نه از طریق تن در دادن به کاهش عایدی خود از آنچه تولید میکند، بلکه از طریق افزایش عایدی کارگران ارزان در مرزها و همسان سازی حقوق اجتماعی کارگران در سراسر جهان. دفاع از سرمایه‌دار خودی، دفاع از ملت خویش و اقتصاد ملی نیست، قبول تنزل سطح معیشت اکثریت ملت است. سرمایه‌داران اروپایی میخواهند همه کارگران اروپایی، همسان با کارگر مکزیک و آسیایی فاقد امنیت شغلی و اجتماعی باشند، کارگران اروپایی تنها از یک راه میتوانند با این سیاست مقابله کنند و آن عبارتست از تلاش برای حفظ سطح معیشت خود و مبارزه برای آنکه کارگر مکزیک و آسیایی

هستیم ۰۰۰ نوعی که اولویت‌های جامعه مدرن را برآورده کند، وزیر اقتصاد آلمان، گونتر رکی رود که عضو حزب دمکراتیک آزاد - یک حزب محافظه‌کار آلمانی است در مصاحبه‌ای با مجله نیوزویک گفت: "هیچکس خواهان پایان دادن به دولت اجتماعی نیست، ما میخواهیم یک دولت اجتماعی باقی بمانیم با یک اقتصاد بازار اجتماعی". ژاک دولور رئیس کمیسیون اروپایی، در "نامه سفید" که در ارتباط با رشد رقابت و اشتغال در ماه دسامبر ۹۳ انتشار داد به اعضا جامعه اروپا هشدار داد که برنامه‌های "حمایت اجتماعی را هر سه نکنید ۰۰۰ این از نظر اجتماعی غیرقابل پذیرش است". همه‌پرسی‌های دانمارک و فرانسه درس لازم را داده است.

بحران دمکراسی غربی و رویکرد مردم به احزاب فاشیست و نیروهای نوع سوم، رشد گرایش‌های اعتنایی به دمکراسی پارلمانی و گردانی بخش وسیعی از مردم از شرکت در انتخابات، حاصل حملات اولیه به سیستم تامین اجتماعی است که اکنون دولتهای غربی با آن دست‌بگیرببندند.

نتایج در دراز مدت میتواند وخیم‌تر باشد. پشت‌کردن به طرح‌های اجتماعی "مفاهیم عهد عتیق" را بار دیگر برجسته میکند: سرمایه و کار، ارزش انسانی و بهره‌کشی، رقابت و ضرورت همبستگی کارگری، مبارزه طبقاتی و خلاصه همه مفاهیمی که مدافعان سرمایه‌داری تلاش میکنند به گور بفرستند، با سیاست حمله به سیستم رفاه به جلو صحنه رانده میشود. هم اکنون بسیاری از کارگران اتحادیه‌ها را ترک میکنند. در طول دهه ۸۰ عضویت در اتحادیه‌های کارگری در کشورهای اتحادیه اروپا بمیزان یک سوم تقلیل یافت. کاهش عضویت بخشی به علت بیکاری است و قسمتی تحت فشار کارفرمایان و قسمتی هم به علت بی‌اعتمادی کارگران به اتحادیه‌هاست. علت هر چه باشد، نتیجه پایان دوران خوش‌سازش است. در چند سال گذشته بسیاری از اتحادیه‌ها مجبور به مبارزه وسیع با دولت شده‌اند. اعتصابات گسترده با هدایت اتحادیه‌ها طی ۲-۳ سال اخیر در فرانسه، ایتالیا، آلمان، بلژیک و دیگر کشورهای پیشرفته صنعتی، در طول چند دهه بی‌سابقه بوده است. در موارد متعددی که اتحادیه‌ها از مقابله سرباز زده‌اند کارگران به اعتصاب خودبخودی روی آورده‌اند.



"طریق علی" یکی از نویسندگان شناخته شده چپ جدید در انگلیس است. آواز اعضای هیئت تحریریه "نیولفت ریویو" و یکی از دوستان نزدیک و حامیان ثابت قدم سلمان رشدی است و مانند او در یک خانواده مسلمان شبه قاره هند بدنیا آمده است. او علاوه بر فعالیتهای ادبی اش، در مسائل نظری جنبش چپ نیز قلمزن فعالی است و مخصوصاً درباره مسائل پاکستان و شبه قاره هند نظرات و ملاحظات باارزشی دارد. مقاله ای را که از او میخوانید، از شماره ۱۹۹ مجله "نیولفت ریویو" (مه - ژوئن ۹۳) به فارسی برگردانده شده است.

ادبیات و رئالیسم بازار

نوشته طریق علی

ترجمه آرمان

به زبان تجاری می نویسند؟ ادبیات بازاری همانند انبوه غیر قابل هضم غذاهای بسته بندی شده به این هدف تولید میشود که بسرعت مصرف شود و سپس مانند مدفوع دفع شود. سوتفاهمی پیش نیاید؛ کتاب خوب و حتی شاهکار هنوز هم نوشته میشود و معدودی، می خواهید قبول کنید یا نه، خوانده میشود. اما در اکثر موارد این نوشته ها محصول کار نویسندگانی است که یا در کشورهای پیرامونی زندگی میکنند یا فرهنگ مسلط و پیروز غرب آنها را به حاشیه پرت کرده است.

می بینیم که اگر بخواهیم سنت انتقادی را از دست ندهیم، باید هرچه بیشتر به بازخوانی کتابهای قدیمی روی بیاوریم. هیچکدام از ما کتابهای قدیمی مشابهی را در قفسه های کتابمان نداریم. اما هرچه قرن ما به پایان نزدیکتر میشود، بیشتر به این کتابها روی آورده میشود. در این بازخوانی ها به چه چیز پی میبریم؟ ممکن است خود را بگونه های مختلف به دورانی که در آن زندگی میکنیم وابسته بدانیم و بخواهیم خود را فدای آن کنیم. ممکن است خود را مدرن یا پست مدرن یا چیز دیگری بدانیم. وقتی غرق خواندن رمانی هستیم که یک قرن یا بیشتر نوشته شده، از همانندیها و تشابهاتی که بین آن و زمان خود می بینیم جا میخوریم. "پاکسازی قومی" در بوسنی، احیا ضد یهود در آلمان و روسیه، جنگ خلیج ۲۰۰۰ و سرو صداهای بلند و غیر قابل تحمل که همگی پرده گوشمان را پاره میکنند، آیا همه اینها مشابه جنگهای صلیبی یا آنچه در اسپانیای قرن پانزدهم و شانزدهم اتفاق افتاد نیستند؟ نویسندگان پست مدرن ممکن است بخواهند وقایع تاریخ را فراموش کنند یا آنها را حوادثی اتفاقی بدانند؛ اما تاریخ نمیخواهد سکوت کند. رمانهای ژوف روت (J. Roth) را بخوانید. این رمانها در دهه سی نوشته شده. ببینید او چگونه اضمحلال

زمانه غربی است. سرمایه داری، علیرغم اینکه تضادهای درونی درمانده اش کرده است و هم اکنون تنها در کشورهای پیشرفته سرمایه داری (کشورهای OECD) سی میلیون بیکار وجود دارد، پیروز است. از نیویورک تا پکن و مسکو و ولادی وستوک، همه جا غذاهای بسته بندی شده مشابه را میخوریم، فیلمهای مبتذل یکسان را در تلویزیون تماشا میکنیم و هر روز رمانهای مبتذل مشابهی بدستمان میرسد. در کشورهای مرکز و شرق اروپا که بتازگی به اقتصاد بازار پیوسته اند، کتاب مثل هامبورگر مک دونالد مصرف میشود و سوء هاضمه و نفخ دیگر مخصوص معده نیست. درست همانطور که کنسرنهای بزرگ هامبورگر فروشی در رقابت با یکدیگر، کالاهای خود را تبلیغ میکنند، همانطور هم کنسرنهای انتشاراتی در آمریکای شمالی و بریتانیا نویسندگانی را میخرند و همچون گله گاو و گوسفند بمعرض فروش میگذارند. پرفروشترین کتابها بوسیله نسل جدید سوداگران ادبی به حراج گذاشته میشوند. اینگونه کتابها میبایستی فروخته شود و در این مرحله است که دلالتها وارد عمل میشوند و تبلیغ را شروع میکنند؛

نویسندگان زیادی که خود را "پست مدرن" مینامند، روح زمانه را درک کرده اند و بدون احساس شرم یا تواضع کارهای خویش را تبلیغ میکنند ویا سماجت فرهنگ ادبی مصرفی میفروشند. چرا اینکار را نکنند؟ آیا لئوتار (Lyotard) یکی از کشیشان عالی مقام "پست مدرنیسم" اعلام نکرده که سرمایه داری شکلی از اوج برانگیختگی جنسی است؟ آیا مردم موگادیشو و لاپاز را نمی بینند که موقع پس زدن این هدیه های پاریس از لذت می لرزند؟

بنابراین آیا تعجب آور است که در اوضاع و احوال کنونی بسیاری از رمان نویسان اروپا و آمریکای شمالی آگاهانه یا ناآگاهانه

در همین اسپانیا رویدادهای سوررئالیستی اتفاق افتاد. پادشاهی از خانواده بوربن به دولت سوسیالیست می‌گردد که فساد بیش از حد است. حتی همین الان که ما صحبت می‌کنیم رهبر سوسیالیستهای ایتالیا، بتینو کراکسی به رشوه خواری و فساد در ابعاد عظیم متهم شده است؛ هفته گذشته نیز وزیر دادگستری سوسیالیست همین گشور بعلت دست داشتن در فساد استعفا داد.

این دنیای ماست، اما دنیای بالزاک هم هست. این دنیا ممکن است ما را بسیار بدبین کند؛ ممکن است ما را به این باور برساند که بگوئیم همه جوامع صرفاً جوامع قدرتمند. این باور هرچند قابل درک باشد اما غلط است. جمعیت نگاری (یا تولید اشخاص)، اقتصاد (یا تولید اشیاء)، نظامهای فرهنگی (یا تولید معانی) هیچکدام متوقف نشده اند. چگونه میتوان جلوی اینها را گرفت؟ جامعه هرگز نمیتواند صرفاً بازتاب یک سیستم قدرت باشد. جامعه عبارت از مجموعه آحاد تشکیل دهنده است، حتی اگر برخی از این آحاد نامرعی باشند. یک داستان نویس خوب میبایست صدها چشم و گوش داشته باشد تا همیشه جاسوسی و استراق سمع کند. نتیجه همواره یک روایت پیوسته نیست بلکه داستانی است که خواننده را به فکر و گاه به بلند خواندن کلمات نویسنده وامیدارد، بطوریکه آهنگ و جریان زبان بتواند کمک کند تا منظور واقعی نویسنده را درک کنیم.

چند سال پیش ترجمه انگلیسی جلد اول رمان پنج جلدی عبدالرحمان منیف تحت عنوان "شهرهای نمک" توسط یکی از ناشران معتبر لندن انتشار یافت. هدف منیف در این نوشته تصویر دگرگونی عربستان شرقی از سرزمین صحرا نشینان به کشورهای مدرن خلیج در خلال این قرن بوده است. درمقاله ادبی لندن به این رمان توجهی نشد. این البته طبیعی بود. منقدین مجذوب داستانهای مربوط به زندگی مبتذل طبقه نیویورکند. یک کتاب کوتاه و کم ارزش ولی ماهرانه تنظیم شده که در آن مردی شیشه شیر فرزند نوزاد خود را گرم میکند. فصل بعد ممکن است ماجرای حماسی یک قتل در محیط دانشگاه باشد و فرد عصیانگری که حاصل نقطه نظرات نویسنده است، منقدین را بخود جلب کند. اجازه دهید بی پرده صحبت کنم. نوشته منیف از بسیاری از نوشته های مبتذلی که انتشارات بریتانیا و آمریکا چاپ میکنند بهتر است. آیا بی توجهی به این اثر، نویسنده ای را که توسط خاندان حاکم عربستان سعودی از او خلع تابعیت شده می آزرده؟ نه زیاد. چرا؟ منیف در دمشق تبعید است، اما از اینکه کتابهایش در سراسر خاور میانه خوانده میشود و مخفیانه به عربستان سعودی میرسد، خواننده میشود و ارج گذاشته میشود خشنود است. او با خوانندگان خود رابطه ای تنگاتنگ دارد. این رابطه برای منیف بیش از تعریف و تمجید منقدین غربی ارزش دارد.

چرا مینویسیم و برای که مینویسیم؟ هریک از ما به این سئوالات بشیوه ای متفاوت پاسخ میدهیم و بر جنبه های متفاوتی تاکید میوزیم. برای کسانی که نمیخواهند با تاریخ و سیاست جهان بیگانه باشند -ومن خود را جزو این گروه میدانم- پاسخ ساده است. نویسندگان نباید از واقعیت بگریزند. با سلاح ادبی خود میبایستی بر ترس قدیم و جدید ضربه بزیم.

روند تاریخ ناپیوسته است. انقلابات، جنگها، ضدانقلابها، محاصره های اقتصادی، بمباران جنبشهای رهاییبخش ناسربراه، همه اینها عمیقاً بر روح نویسنده اثر میگذارد و هنر را از تکرار ابدی میرهاندند. حتی زمانیکه انقلابی شکست میخورد و به ضد خود

امپراطوری اتریش را توضیح میدهد. در صفحات رمانهای او صریحاً و کرواتها بدنبال تجزیه امپراطوری درهم میلوئند. هیئات که تاریخ آشنا تر از آن است که بتوان فراموشش کرد.

بازتاب تاریخ در حوزه ادبیات بسیار برجسته است. خوان گویتیسولو (Juan Goytisolo) مینویسد که خواندن سروانتس جدا از تاریخ اسپانیای واقعی زمان او بسیار دشوار است. رمان معروف سر وانتس پر از اشارات و مراجعات به اتفاقاتی است که قبلاً یا هنگام نوشته شدن رمان، اتفاق افتاده است. به نمونه هایی مانند ماجرای سورسکو ریکوت، دکاندار هم روستای سانچو که بخاطر مسلمان بودن، بفرمان دربار از اسپانیا اخراج شد، توجه کنید. ریکوت غربت زده با لباس مبدل به کشورش باز میگردد و سروانتس جملات زیر را از زبان او میگوید: "هر جا که هستیم برای اسپانیا اشک میریزیم چون اینجا جایی است که متولد شده ایم، اینجا وطن ماست. هیچ جا توجهی که باید به نگونیختی ما نمیشود. حتی در سرزمین بربرها و دیگر جاهای آفریقا، یعنی جاییکه انتظار میرفت از ما پذیرایی شود، بما توجه کنند و احترام بگذارند. در آنجا بیشتر از جاهای دیگر بما بی توجهی شد. حتی از ما سوءاستفاده شد. وقتی قدر خوشبختی خود را میدانیم که آنرا از دست داده ایم."

گوینده این جملات سهولت میتواند یک بوسنیایی، کرد، فلسطینی، سومالیایی یا سودانی باشد. اکنون میخواهم نویسنده ای را به شما معرفی کنم که ملیتی دیگر دارد و به یک قرن بعد از سروانتس متعلق است. این نویسنده بالزاک است.

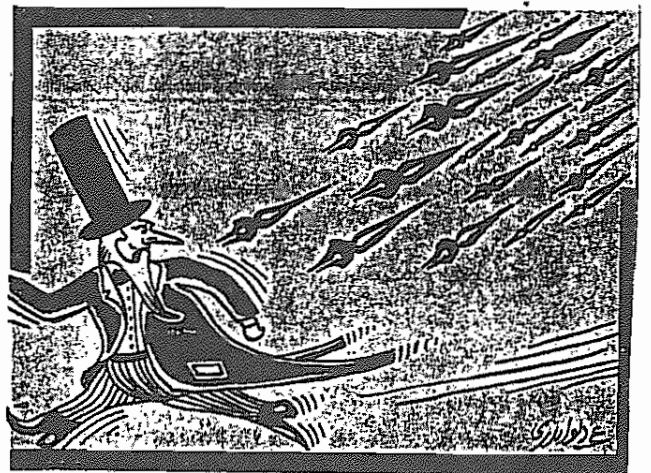
در رمانی که از نظر من سرآمد مجموعه رمانهای "کمدی انسانی" اوست یعنی در رمان "آرزوهای بریاد رفته"، وترن (Vautrin) یکی از بدجنس ترین شخصیتهای رمانهای بالزاک، چنین میگوید: "بسیار خوب، آیا میخواهید بدانید کسی که ذهن سیاسی داشته باشد در آستانه قرن نوزدهم شما را چگونه میبیند؟ فرانسویان در سال ۱۷۹۳ حاکمیت مردم را اختراع کردند. این حاکمیت سرانجامش سلطنت مطلقه بود. ناپلئون در سال ۱۷۹۳ یک ژاکوبین بود، در سال ۱۸۰۴ "تاج فولاد" بر سر گذاشت. از سال ۱۸۰۶ به بعد قهرمانان بیرحم "برابری یا مرگ" به ایجاد یک اشرافیت جدید رضایت دادند، اشرافیتی که لونی هیجدهم به آن مشروعیت داد. و اشرافیت مهاجر که اکنون از محله سن ژرمن بر این کشور فرمان میراند، حتی بدتر از آنها رفتار کرد. از آن بعد، چه در سیاست و چه در اخلاق، دفرانسه همه بدون استثنا، به هدفی رسیدند که باحرکات اولیه آنها مغایرت داشت. عقایدشان با رفتارشان خوانایی نداشت یا به بیان دیگر رفتارشان با عقایدشان خوانایی نداشت. هم حاکمان و هم افراد معمولی منطق را بخاک سپردند. بنابراین شما دیگر اخلاقی ندارید. امروزه برای شما موقفیت تنها انگیزه مسلط برای هر اقدامی است."

بالزاک بما میگوید که در دنیای او، دنیای بی ثباتی که انقلاب قدیمی شده و بازگشت سلطنت و ضد انقلاب را باز میتاباند، هدف دستیابی به قدرت دیگر به هیچ اصولی مقید نیست. قدرت بخودی خود و بخاطر خود قدرت اهمیت دارد. و اگر تصادفاً باور داشته باشید که این غلط است خودتان به جزیی از مسئله تبدیل میشوید. چقدر دنیای بالزاک به دنیای ما نزدیک است. چند جمله و چند تاریخ را عوض کنید، آنوقت به توصیف بوروکراتهای استالینیست میرسید که در لهستان، اوکراین و روسیه به میلیونر تبدیل شدند. این اعتیاد به موقفیت را با قطر دفترچه پس انداز نمیشود اندازه گرفت و یا به شوروی سابق و اروپای شرقی محدود کرد. همین چند سال پیش بود که



تبدیل میشود، کوشش برای جلوگیری از رشد نویسندگان آن انقلاب، بندرت به نتیجه میرسد.

رألیسم سوسیالیستی ادبیات یکنواختی را خلق کرد که از کشاکش واقعی تهنی بود. نویسندگانی که قواعد موجود را زیر پا می‌گذاشتند، دشمنان خلق نامیده میشدند. پاره ای از آنها در اردوگاهها تیرباران شدند، پاره ای با کنار گذاشتن ادبیات جان سالم بدر بردند. یکی از این نویسندگان، رمان نویسی بود که آثارش نیم قرن در انتظار انتشار ماندند. این نویسنده آندره پلاتونف بود. آثار او آنچنان خطرناک محسوب میشد که در بخش ویژه ای در آرشیو نگهداری و مهر و موم شده بود و حتی متحقیقین این بخش به آن دسترسی نداشتند. پلاتونف بشیوه ای تجربی قلم میزد و بسیار تحت تاثیر مدرنیسم بود. رمان او تحت عنوان: "دریای یونیل نویا" در سال ۱۹۲۴ نوشته شده و در سال ۱۹۸۶ منتشر شده است؛ "معدن اصلی ذغال سنگ" که در سال ۱۹۳۵ نوشته شده و در سال ۱۹۸۷ منتشر شده است؛ "چه ونگور" که طنز بسیار کوبنده ایست در سال ۱۹۲۹ توسط مقامات دولتی سانسور رد شد و در سال ۱۹۸۸ انتشار یافت. "چه ونگور" شهر کوچکی است که ۱۱ بلشویک در آنجا زندگی میکنند؛ اینان کمونیسم را در این شهر پیاده کرده اند. در این زمان پلاتونف کل بوروکراتیسم ماشین دولتی را بنمایش میگذارد و آنرا برای انقلاب یک فاجعه و یک سرطان میدانند که اگر بموقع از بین برده نشود انقلاب را خواهد کشت. اتفاقا نگرش نویسنده به یازده بلشویک بطرز چشمگیری بیطرفانه است. در "چه ونگور" دشمنی وجود ندارد. در آنجا قربانیان تاریخ، قربانیانی که محصول بسوادی چندین سده اند و فرزندان حکومت استبداد مطلقه وجود دارند. پلاتونف نویسندگی را کنار گذاشت. اینکار جان او را نجات داد. به او شغل دریانی اتحادیه نویسندگان در مسکو داده شد. در آنجا پلاتونف جلوی نویسندگانی که از طرف دولت حمایت میشدند به علامت احترام کلاه از سر برمیداشت. جای تعجب نیست که در طنز بولگاگاف موسوم به "استاد و مارگاریتا" اتحادیه نویسندگان به آتش کشیده میشود.



رمان نویس دیگر واسیلی گروسمن است که به دوره متاخرتری تعلق دارد. او در سال ۱۹۰۵ در اوکراین زاده شد، در رشته شیمی تحصیلات خود را پایان برد و در معادن دنباس بعنوان مهندس ایمنی کار کرد. در سال ۱۹۳۳ واسیلی گروسمن به مسکو رفت و با ماکسیم گورکی آشنا شد. او چند رمان و دهها داستان کوتاه منتشر کرد. هیچیک از این نوشته ها فوق العاده نبود. در خلال جنگ جهانی

دوم گروسمن خبرنگار روزنامه ارتش سرخ در استالینگراد بود. مادرش توسط نازیها کشته شد. این حادثه موجب شد که او به یهودی بودن خود پی ببرد. این کمونیست وفادار با حملات ضد یهودی بعد از جنگ استالین و تصفیه یهودیان از دستگاه دولت یکسره درهم شکست، از حزب کناره گرفت و درهمین روند شاهکاری نوشت تحت عنوان "زندگی و سرنوشت". این رمان دقیقا طرح "جنگ و صلح" تولستوی را داشت، نگارش آن در سال ۱۹۶۰ تمام شد و پلیس مخفی یکسال بعد آنرا مصادره کرد. گروسمن نامه ای به دفتر سیاسی حزب نوشت و تقاضا کرد دستخط رمان را به او بازپس دهند. سولف به گروسمن اطلاع داد که رمان "زندگی و سرنوشت" را تا دویست سال نمیتوان در شوروی چاپ کرد. هر حکومتی که اعتقادات را در انحصار خود داشته باشد، از این نوشته میترسد. گروسمن در سال ۱۹۶۴ درحالیکه درهم شکسته بود، مرد. "زندگی و سرنوشت" پس از مرگ گروسمن ابتدا بسال ۱۹۸۵ در غرب و بعد در روسیه گورباچف بچاپ رسید. این رمان اثری تکاندننده و قوی علیه استالینیسم و فاشیسم است. شهر محاصره شده استالینگراد درحقیقت استعاره ایست از قرن بیستم. افرادی که نویسنده رمان نسبت به آنها همدردی واقعی نشان میدهد تنها افسران و افرادی هستند که درخانه شماره ۶/۱ زندگی میکنند یعنی زنان و مردانی که از کمیصرها نفرت دارند. آنها مستقل میاندیشند و روحیه ای نقاد دارند. آنها از اعضا اپوزیسیونهای پیشین اند که توسط استالین نابود شده اند.

حتی همین الان که من راجع به این وقایع صحبت میکنم همه قدیمی و سپری شده اند. بهرحال همه آن بنا فرو ریخته است. پلاتونف و گروسمن امروزه چه ارتباطی به ما میتوانند داشته باشند؟ بگمان من برای بسیاری از نویسندگانی که در قاره های آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین زندگی میکنند، این رابطه روشن است. اما حتی در غرب هم میتوان از آنها درسهایی آموخت.

گرایش فزاینده به هماهنگی در فکر و سبک دیده میشود. ابتذال تسلط کامل دارد و ادبیات به شاخه ای از صنعت سرگرمی تبدیل شده است. بجای "رألیسم سوسیالیستی"، "رألیسم بازار" آمده است. تفاوت در این است که این "رألیسم" محدودیتی است که خود به خویش تحمیل کرده ایم. در برابر "رألیسم بازار" بهمان شدتی که در مقابل رألیسم سوسیالیستی ایستادگی شد، باید ایستاد. این رألیسم ادبیاتی را میطلبد که همچون کالا پرستش شود و کسی با آن کاری نداشته باشد. کالای با کیفیت برای طبقات بالا وضعیت یک مذهب را پیدا کرده است. درحالیکه کالای ارزان و جلف تمام بازار را پر کرده است. چنین است سرعت گردش کالاها، سرعتی که بزودی همه مرزها را در مینوردد. ادبیات بازار بجای حمله به فساد و خودخواهی صاحبان ثروت و قدرت، از مدیر عاملان و صاحبان وسایل ارتباط جمعی چاپلوسی میکند. این ادبیات به بیشرمانه ترین وجه از مصرف تمجید میکند. در دست مبلغ گستاخی چون تام ولف، ادبیات بالزاک واژگونه میشود و به معادل ادبی اصول اخلاقی جدیدی تبدیل میشود که فیلسوف آکسفورد، جان گری (J. Gray) تبلیغ میکند، آنجا که مینویسد:

"برای دفاع موفق از سرمایه داری بازار میبایستی د راخلاق سنتی تجدید نظر کرد. این اخلاق سنتی مشاغل و حرفه هایی مانند سفته بازی و دلالی را تحقیر میکرد از این حرفه ها میبایست اعاده حیثیت شود" (۱)

مقاومت در مقابل "رألیسم بازار" میبایست در سطح عقاید و نه بر پایه جنس، نژاد و طبقه، صورت گیرد.

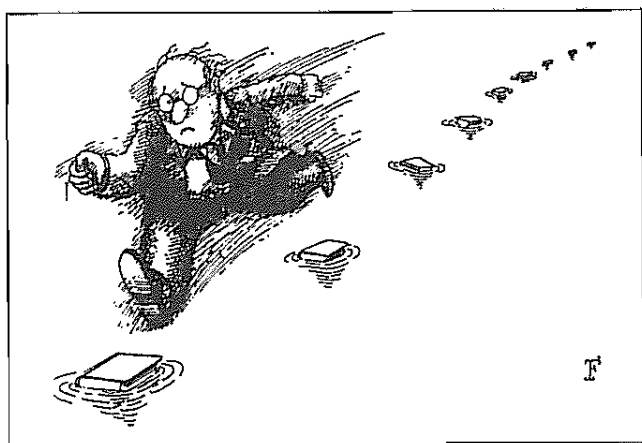


آنجا که ویراستاران و ناشران از یک نام تثبیت شده و مشهور خوششان بیاید، منقدان هم مدل‌های ادبی سفارش خود را دارند. این شگردها و شیوه کاربرد آن برای ما آموزنده است. اخیراً دو نویسنده معروف پا از گلیم خود بیرون گذاشتند. ایندو یکی برایان مور (Brian Moore) بود که در داستان کوتاه خود تحت عنوان "زندگی دیگری وجود ندارد" فقر، مقاومت، فساد و قدرت را بر اساس رویدادهای اخیر هایتی دنبال کرده است و دیگری جولیان بارنس (Julian Barnes) است که تناقضات جامعه پس از کمونیسم را در داستان کوتاه "خارپشت صحرایی" بر مبنای رویدادهای بلغارستان نوشته است. شاید چنین تصور شود که از چنین نویسندگانی بخاطر اینکه به بهترین شیوه توانسته اند به چنین مسایل مهمی بپردازند، استقبال شده است. نه فقط چنین نشد بلکه از آنها با بارانی از انتقاد استقبال شد. با بیانی تحقیرآمیز گفته شد که نه مور گراهم گرین است و نه بارنس، کوندرا. گویی نویسندگان جهان اول اگر بخواهند راجع به جهان سوم بنویسند باید شبیه گرین بنویسند و اگر بخواهند راجع به اروپای شرقی بنویسند باید مثل کوندرا بنویسند. یادرسورت عدم موفقیت برادبری (Bradbury) باید سرمشق آنها باشد. بنظر میرسد آشفتگی و مصیبتی که اقتصاد بازار در شرق بوجود آورده است و شرایط سخت جنبشهای انقلابی توده ای در جنوب موضوعات مناسبی برای ادبیات نباشد، زیرا منقدین مدل‌های راحت و آسوده ای در این زمینه ها در اختیار ندارند که بتوانند طبق آن مثل همیشه آسوده به حیات خود ادامه دهند. آیا این منقدین به این نیندیشیده اند که مسایل جدیدی هم ممکن است مطرح باشند و نویسندگان میبایستی تشویق شوند بیشتر به این مسایل روی آورند تا به تقلید و سرقت ادبی و سرهم بندی داستان با کمک گرفتن از اینجا و آنجا؟ اما مسلم است که اگر نویسندگان چنین کنند نظم بازار را بهم میزنند، آنهم بازاری که وضعیت و جایگاه مشخص و حساب شده، پیامهای آرامش بخش و الگوهای راحت و آسوده خود را دارد. فرهنگ ادبی راکسیسم بازار مناسب نقد نیست و این خود دلیل دیگری است که این راکسیسم برای ادبیات نیز مفید نیست. ●

زیرنویس :

(۱) به نقل از "هایک و آزادی" نوشته جان گری ، چاپ

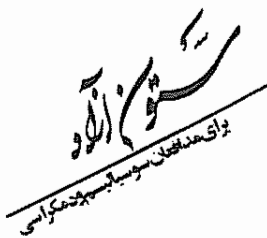
لندن ۱۹۸۴ .



من بهیچوجه نسبت به نوعی منزه طلبی سیاسی که همه ادبیات اروپایی را بمشابه ادبیات نژادگرا و جنس گرا رد میکند، همدلی نشان نمیدهم. نتیجه گیری طبیعی از چنین نگرشی اینستکه بگویم ادبیات ضد نژادگرایی و ضد جنس گرایی بخودی خود خوب است. اعتقاد به چنین رابطه ای زمینه هرگونه داوری انتقادی را از بین میبرد و نباید نادیده گرفته شود. رمان تونی مورسون (T. Morrison) تحت عنوان "معشوق" یک اثر بزرگ است نه به این دلیل که نویسنده آن زنی سیاهپوست است بلکه به این دلیل که او نویسنده ایست قوی که به موثرترین شیوه، معنی برده بودن را شرح داده است. آیا یک نویسنده سفید پوست شخصی بدون حافظه تاریخی مورسون میتواند چنین کتابی بنویسد؟ شک دارم. درعین حال باید گفت بسیاری از سیاهپوستان هم نمیتوانند چنین کتابی را بنویسند. اشتاین بک درباره کارگران خوشه چین و سالهای کسادی اقتصادی در آمریکا نوشت. فاکتور بر انحطاط سفید پوستان ایالات جنوبی آمریکا تاکید کرد و شکاف بین فقر و ثروت را نشان داد. و مورسون مسئله برده داری را زنده و ملموس کرده است. آنها هر سه نویسندگان بزرگی هستند زیرا همه قادرند داستانی چند بعدی بیافرینند که شکلهای گوناگون اشراق اجتماعی و شعور سیاسی را نه تنها در برگرد بلکه گامی نیز از آن فراتر نهد. همانطور که گالوانو دلا ولپه (Galvano Della Volpe) در "نقد ذوق" خردمندانه تاکید میورزد، زیبایی شناسی میبایست نه به جامعه شناسی تقلیل پیدا کند و نه در مقابل عقلانیت و سیاست قرار گیرد.

آن عده از ما که بیرون از اروپا یا آمریکای شمالی متولد شده ایم میدانیم که بین ادبیات و سیاست نه دیوار چین هست و نه میتوان وجود داشته باشد. یادم میاید بچه بودم، در شهر لاهور پاکستان مرا به "مشاعره" میبردند. اینها جلسات عمومی شعرخوانی بودند که نه در سالنها، بلکه در فضای باز جلو تماشاچایانی برگزار میشدند که گاه تعدادشان به دهها هزار نفر میرسید. بیشتر این جمع بیسواد بودند و کلمات شاعر برایشان بسیار پرمعنی بود. شاعرانی نیز که در این مشاعره ها شرکت میکردند خوب میدانستند که منقدین واقعی آنها همان مردمی هستند که پیش پایشان نشسته اند. با گذشت شب، جمع برای شاعر کف میزد یا مشاعره اش را با سئوالات بجا و بیجا قطع میکرد تا اینکه به ساعات روز نزدیک میشدیم و نام شاعری را که بیش از همه خوشایندمان بود میخواندیم و او یکبار دیدیگر برای شعر خوانی باز میگشت. نوشتن یک رمان کاری انفرادی است، حتی انفرادی تر از خواندن آن. و رمان، در این معنی، درست در قطب مقابل شعرخوانی در برابر مردم قرار میگیرد. با اینوجود باید اذعان کنم که وقتی مینویسم تصویری که روبروی خود دارم، تصویر حضاری است که در لاهور بودند و خود زمانی جزو آنها بودم. مسئله ایکه نویسندگان غربی با آن روبرو هستند اینستکه تماشاچایانی مشابه آنچه از آن نام بردم برای خود ندارند که با آنها در رنجی که برای خلق اثر خود برده اند شریک شوند و خرد بیدار آنها را ارزشگذاری کنند. نویسندگان غربی اگر بخواهند خوانندگانی دست و پا کنند میبایستی تملق یک مجموعه کامل از واسطه های حرفه ای، از کتابفروش گرفته تا ویراستار، از تبلیغاتچی گرفته تا شومن. اینها همه درحالیکه معمولاً اثر نویسنده را حتی یکبار هم نخوانده اند درباره آن اثر بر مبنای اصول راکسیسم بازار قضاوت میکنند.

وقتی نویسندگان خود را در معرض نقد قرار دادند، اسیر منقدان و فضل فروشان دانشگاهی میشوند که شیوه های مختلفی برای مطرح نکردن آثاری که برایشان ناآشنا و مزاحم است در چنته دارند.



چند نکته در باره تاکتیکها و شعار آزادی احزاب

ح . شهاب

در مبارزه برای دموکراسی از هم جدا میکنند . خط معتقد به سرنگونی جمهوری اسلامی برای تاکتیکهای معطوف به پایین و شعارهای بسیجگر نقش عمده و محوری و برای شعارهایی که بهبود جزئی و چهارچوب نظم موجود را هدف قرار میدهند، نقش فرعی قابل است . خط دموکراتیسم پیگیر، حاضر نیست به بهانه دوران تدارک انقلاب ، رفرمیست شود و خود را تاسطح مطالبات مطلوب و مورد پذیرش رژیم فقه‌پسندی پایین بیاورد . خط انقلابی ، انقلابی دوران انقلاب نیست و در دوران تدارک به تعقیب و مراقبت بالایی ها دلخوش نمیکنند ، بلکه مشغله اصلی اش تمرکز حداکثر نیروها روی هدف سرنگونی است . برای خط انقلابی ایجاد چنین تمرکزی و فقط چنین تمرکزی است که مضمون دوران تدارک را تشکیل میدهد . برعکس مبنای اتخاذ خط مشی تاکتیکی برای هواداران استحاله ، میزان دوری یک شعار از سرنگونی جمهوری اسلامی است . هر چه یک شعار از سرنگونی جمهوری اسلامی فاصله بیشتری داشته باشد ، از نظر طرفداران استحاله و از جمله رهبران دارای خصلت عملی تری است . متقابلاً هر چه یک شعار رابطه نزدیکتری با سرنگونی جمهوری اسلامی برقرار کند ، به همان اندازه کلی تر و عمومی تر قلمداد میشود . رهبران مینویسند: " جدایی دین از دولت با سرنگونی جمهوری اسلامی ملازمه دارد و بهمین علت هم در تعادل قوای کنونی نیروها خصلت عملی این شعار بسیار محدودتر از شعار آزادی احزاب است" (تاکیدات از من است) .

چنانکه میبینیم رهبران جلال همچون سایر طرفداران استحاله ، شعار آزادی احزاب خود را نه از عملی بودن این شعار که صرفاً براساس احتمال پذیرش آن از سوی جمهوری اسلامی مطرح میکنند . گرچه رهبران جلال این هر دو را یکسان میگیرند و ملازمه یک شعار با سرنگونی جمهوری اسلامی را دلیل کافی برای محدودیت خصلت عملی آن بشمار میاورد ، اما این یکسان گیری تغییری در ماهیت امر ایجاد نمیکند و رهبران جلال با این کار دچار تناقضات خرد کننده ای میشوند . اگر مبنای اتخاذ تاکتیک امکان پذیرش آن از سوی جمهوری اسلامی باشد ، لاجرم شعاری که جمهوری اسلامی آنرا نپذیرد ، بایستی کنار گذاشته شود . چه از در ، یعنی از این طریق که رسماً خود را از شر عواقب طرح چنین شعاری خلاص کرد . چه از پنجره ، یعنی از این طریق که آنرا بنام " جنبه عمومی داشتن " و " فاقد خصلت کاملاً عملی " بودن به بایگانی فرستاد . علت واقعی اینکه شعار جدایی دین از دولت در چهارچوب نگرش هواداران استحاله شعاری کمابیش کلی و بایگانی شده است ، قاطعیت و سازش ناپذیری جمهوری اسلامی در مخالفت با این شعار است . قاطعیتی که تنها افشاگر ذات آزادی ستیز ولایت فقیه نیست ، بلکه عمق بی اعتقادی هواداران استحاله به تئوری استحاله جمهوری اسلامی را نیز ثابت میکند . استحاله جمهوری اسلامی یعنی چه ؟ یعنی خلاصی

رهبران جلال در ستون آزاد نشریه راه کارگر ، شماره ۱۱۴ چند پیشنهاد برای اصلاح تاکتیکهای سازمان مطرح کرده است که جا دارد تا به آنها پرداخته شود . در راس این پیشنهادات شعار آزادی احزاب قرار دارد . به اعتقاد رهبران جلال در اسناد سازمانی علیرغم تحلیلی که از وضعیت بحرانی رژیم ارائه شده ، نتیجه گیریهای روشنی بعمل نیامده و با سکوت مطلق در قبال سیاست انتلافی راه انزوا در پیش گرفته شده است . شعارهای رسمی سازمان مثل استفاده گسترده و تهاجمی از امکانات و شرایطی علنی ، مبارزه علیه جهاد فرهنگی رژیم ، جدایی دین از دولت ، دفاع فعال از آزادیهای بی قید و شرط سیاسی و دفاع از حق تشکل زحمتکشان ، بنظر رهبران جلال شعارهای درستی میآیند، اما درعین حال " جنبه عمومی دارند و همیشه مطرح اند " و در نتیجه نمیتوانند ما را از انزوا نجات دهند . راه نجات انزوا در سناریوی پیشنهادی رهبران جلال همکاری با آقای بابک امیر خسروی و حزیش و نیز سازمان اکثریت حول شعار آزادی احزاب است . ظاهراً به این دلیل که ما باید " شعارها و تاکتیکهایی اتخاذ کنیم که کاملاً خصلت عملی پیدا کنند و بشود نیروها را حول آنها متمرکز کرد " . تاکید رهبران جلال بر دو عنصر خصلت عملی یک شعار و تمرکز نیرویی که محصول آن است ، تاکیداتی است کلی که " جنبه عمومی " دارد . تاکیدات رهبران جلال آنقدر کلی است که هر نیرویی اعم از ضد انقلابی ، سازشکار یا انقلابی با اتکاء به آن میتواند برای شعارهای خود بازار گرمی کند . برخلاف بینش عوامانه و پراگماتیستی لیبرالها در رابطه با تاکتیک، نه عملی و مشخص بودن یک شعار ، نه میزان نیرویی که گرد میآورد ، نه تمرکزی که میتواند محصول یک شعار باشد، هیچکدام ضوابط اصلی اتخاذ تاکتیکهای اصولی نیستند و نمیتوانند هم باشند . این راستای تمرکز نیرو و ماهیت ، یعنی پیامد جبری و طبیعی عملی شدن این یا آن شعار است که بهنگام اتخاذ تاکتیکها بایستی ملاحظات اصلی را تشکیل دهند . مثال روشنی بزینم : سازمان اکثریت در دوره پابوسی اش برای خط امام شعار میداد : سپاه پاسداران را به سلاح سنگین مجهز کنید . شعار اکثریت شعاری بود کاملاً مشخص و عملی . عملی هم شد . در ثانی نیروی عظیمی مرکب از پاسداران ولایت فقیه را مسلحتر و متمرکزتر میخواست . بنابراین شعار اکثریت مولفه های مورد تاکید رهبران جلال را تماماً با خود داشت ، اما آیا به این اعتبار شعاری انقلابی هم بود؟ بی تردید قدرت بسیج یک شعار و میزان تحقق پذیری آن میبایستی در محاسبات مربوط به اتخاذ تاکتیکها در نظر گرفته شوند . اما فقط بشرطی که از پیش بر سر ماهیت ، سمتگیری و انطباقشان با هدف مورد نظر توافق بنیادی وجود داشته باشد . این توافق در چهارچوب مبارزه با استبداد سپاه حاکم بدین شکل مطرح است : سرنگونی جمهوری اسلامی یا تلاش برای اصلاح جمهوری اسلامی . تاکتیکها در پاسخ به این سؤال است که به دو دسته اصلی تقسیم میشوند و خط دموکراتیسم انقلابی راز لیبرالیسم سازشکار و فرصت طلب

حیاتی و تعیین کننده هویت نظام بازداشت . چرا حیاتی و چرا تعیین کننده هویت نظام ؟ زیرا اگر جز این بود ، نابودی یا زوال آن نیمیابستی به سرنگونی مشروط میشد . ولایت فقیه بسیط ترین شکل ادغام کامل دین و دولت در ایران معاصر است و این چیزی است که ر.جلال آنرا بخوبی میداند . بنابراین مشروط بودن ادامه حیات جمهوری اسلامی به غلبه ولایت فقیه در آن ، یعنی رد امکان چریش و غلبه تدریجی عنصر عقلانیت بورژوازی بر توحش ، تاریک اندیشی و عرف ستیزی ولایت فقیه در چهارچوب نظام جمهوری اسلامی ، یعنی نفی استحاله ! ر.جلال از یکسو در نظر طرفدار استحاله است ، از سوی دیگر در عمل آنرا ناممکن میداند و بنابراین تا دفاع باصطلاح اصولی از یک ناممکن به شیوه لیبرالی تنها یک گام فاصله دارد . مشابه همین تناقض در رابطه با شعار پیشنهادی وی یعنی آزادی احزاب نیز بچشم میخورد . ر.جلال از یکطرف منطق تاکتیک پیشنهادی خود را میزان عملی بودن و معیار عملی بودن را مورد پذیرش واقع شدن توسط جمهوری اسلامی قرار میدهد ، از طرف دیگر میخواهد با تاکتیکی که اختیار پذیرش یا عدم پذیرش آن کمابیش به رژیم وابسته است ، رژیم را " تحت فشار " قرار داده و به " لبه پرتگاه " هم بکشاند . اولاً اگر شعار آزادی احزاب از جمهوری اسلامی میتوانست آنرا " به لبه پرتگاه " بکشاند ، قاعدتا تا کنون جمهوری اسلامی باید به ته پرتگاه سقوط کرده بود . چون لیبرالهای مذهبی سالهاست که شعار آزادی احزاب را مطرح کرده اند و البته نتیجه ای هم نگرفته اند . ثانیاً باید از ر.جلال پرسید : چگونه است که شعاری مثل جدایی دین از دولت که میتواند از غیر مذهبی ها و روشنفکران لائیک ، سنی ها ، یهودیها ، مسیحیان ، زرتشتیان ، بهائیان ، شیعیان غیر دوازده امامی و هواداران ترجیح سنتهای صلی بر سنتهای مذهبی گرفته تا همه مسلمانان مخالف ولایت فقیه و ادغام دین و دولت را بسیج کند نمیتواند جمهوری اسلامی را به " لبه پرتگاه " بکشاند و از نظر ر.جلال شعاری کلی است و " جنبه عمومی " دارد ، اما همکاری با آقای بابک امیر خسروی و سازمان اکثریت در چهارچوب شعار آزادی احزاب ، رژیم را به " لبه پرتگاه " میکشاند ؟ ر.جلال که ظاهراً خیلی به شعارهای " دارای خصلت عملی " ارادت نشان میدهد ، باید از توضیحاتی که واقعا " جنبه عمومی " دارد دست بردارد و این معماها را روشن کند: چطور با جریاناتی که به اعتراف ر.جلال دچار " انحراف لیبرالی " هستند میتوان جمهوری اسلامی را زیر فشار برد؟ چطور میتوان از طریق همگامی با نیروی سازش و معامله ، زمان سرنگونی یک رژیم سازش ناپذیر را نزدیکتر ساخت ؟ چطور میتوان با صرفنظر کردن از شعارهایی که ذخایر اصلی اعمال فشار بر جمهوری اسلامی هستند ، آنرا به " لبه پرتگاه " کشاند و " تعادل قوای کنونی " را به ضرر جمهوری اسلامی دگرگون کرد؟ توضیح مکانیسم اجرایی شعار آزادی احزاب و ابهامات باقیمانده در پیشنهاد ر.جلال پیرامون این شعار نیز بر عهده رفیق است . چطور باید آزادی احزاب در جمهوری اسلامی را متحقق ساخت؟ آزادی احزاب در چهارچوب جمهوری اسلامی ، همچنانکه بارها از سوی رژیم مورد تاکید قرار گرفته مشروط به پذیرش اصل ولایت فقیه و قانون اساسی جمهوری اسلامی است . این درست است که انحراف آشبارها از شلیک بسوی قلب نظام اسلامی ، یعنی از شلیک بسوی ولایت فقیه از طریق بایگانی شدن

تدریجی از شر ولایت فقیه توسط نیرو یا نیروهایی در درون حاکمیت . اصل ولایت فقیه چیست؟ تجسم مادی و عملی در آمیختگی دین بادولت . پس هواداران استحاله و از جمله ر.جلال اگر در اعتقاد خود صادق باشند و بخواهند از بیرون با نیرویی که طبق تئوری آنها از درون مشغول نابودی پایه های ولایت فقیه است هماهنگ عمل کنند یا " ائتلاف منفی " داشته باشند ، باید شعار جدایی دین از دولت را گسترده تر مطرح کنند و در راس همه شعارهایشان قرار دهند ، نه آنکه آنرا به بایگانی بفرستند . حل این تناقض برعهده ر.جلال است که از یکسو از کنار گذاشته شدن تدریجی اصل ولایت فقیه و غلبه عقلانیت بورژوازی سخن میگوید ، اما همزمان امکان موثری که میتواند این کنارگذاشته شدن را تسریع کند ، یعنی شعار جدایی دین از دولت را بنام " جنبه عمومی داشتن " روانه بایگانی میسازد . تناقضی که ر.جلال اسیر آن شده است ، بنوعی تناقض تمامی جریانات هوادار استحاله است . این تناقض معنای روشنی دارد . این تناقض یعنی اعلام وفاداری به سرنگونی جمهوری اسلامی در حرف . اتخاذ شعارهایی بمنظور تعویق به محال کردن سرنگونی جمهوری اسلامی در عمل . البته باید تصریح کرد که برخی جریانات هوادار استحاله توانستند گریبان خود را از این تناقض خلاص کنند . آنهم به این ترتیب که امکان استحاله پذیری جمهوری اسلامی را نه روی ذخایر عملی آن - که فهمیدند وجود ندارد و بیشتر خودفریبی از طریق چیدن فاکتهای مجزا و سناریوپردازیهای غیر واقع بینانه است - بلکه روی باصطلاح اصولیت آن بنا کردند . از نظر آنها موضوع دیگر این نیست که جمهوری اسلامی سرنگون میشود یا نه و یا چگونه خط مشی برای سرنگونی لازم است ، از نظر آنها جمهوری اسلامی دیگر نباید سرنگون شود ، چون با انقلاب " ملازمه " دارد . چون جمهوری اسلامی بد است و انقلاب بدتر . وضعیت نیروهای طرفدار سرنگونی از این هر دو بدتر . در نتیجه آنها با منطقی شبیه آنچه ر. سعیدی در شماره ۱۱۳ نشریه راه کارگر ، در ستون آزاد و در مقاله اش بنام " جمهوری اسلامی و اپوزیسیون " بکار گرفته ، به خط سازش میرسند . از نظر آنها چون هیچ راهی جز سازش و معامله و امید به پوست اندازی رژیم نیمیاند ، باید در راه استحاله تلاش کرد ، حتی اگر امکانپذیر هم نباشد . یک وجب امتیاز اختصاصی و انحصاری ولو با خفت و سازش و آلودگی به هزار ننگ و بدنامی و دشمنی با مردم بدست آمده باشد ، هزار بار بر یک جو تلاش برای سرنگونی جمهوری اسلامی ارجحیت دارد . این است اصول سازشکاران ، لیبرالها و جریاناتی که ر.جلال خود آنها را بدرستی دچار " انحرافات لیبرالی " میداند . ر.جلال باید دیر یا زود خود را از شر تناقضاتش برهاند . بر مبنای ذخایر عملی (!) استحاله جمهوری اسلامی نمیتوان از استحاله جمهوری اسلامی دفاع کرد . این یعنی گرفتار کردن خود در چنگ مخالفان استحاله . بطور مثال ر.جلال متوجه نیست که وقتی مینویسد " جدایی دین از دولت با سرنگونی جمهوری اسلامی ملازمه دارد " با همین یک اعتراف تمام بنای استدلالش را در رابطه با استحاله جمهوری اسلامی با دست خود ویران میکند . اگر بدون سرنگونی جمهوری اسلامی نمیتوان دین را از دولت در چهارچوب همین نظام جدا کرد . پس تبلور مادیو عینی آن . یعنی ولایت فقیه را نیز نمیتوان در مسیر ادامه حیات جمهوری اسلامی از کارکرد

تخم یاس و نفاق و ناامیدی از مبارزه انقلابی میپاشد، شناخته شده ترین جریان مبارزه برای آزادی است؟ طیفی که ر.جلال به آنها مدال مبارزین پیگیر در راه آزادی را هدیه میکند، کدام تهدید را متوجه نظم سیاسی موجود کرده اند که ما نخواسته باشیم مورد پشتیبانی قرار دهیم؟ آیا درهم شکستن و ایجاد شکاف در نیروی سرنگونی، یا شعارهایی مثل مراجعت پناهندگان سیاسی به سفارتخانه های رژیم برای بازگشت به آغوش فقهایی جنایتکار تهدید نظم موجود در ایران است؟ توهم پراکنی در رابطه با امکان برگزاری انتخابات آزاد چگونه؟ پاسخ همه این سئوالات برعهده ر.جلال است.

در ادبیات سازمانی ما تاکنون گرایشات مختلف در میان هواداران استحاله و اختلافات و مشترکات آنها مورد بررسی قرار گرفته، اما بنظر من در یک مورد که همانا واقعیتترین نوع استحاله است، کمتر گفته و نوشته شده است. این واقعیتترین نوع استحاله، استحاله هواداران استحاله است و هر مناسباتی با هواداران استحاله باید بر اساس همین واقعیت "تعریف" شود!



تشکیلات مستقل کارگری آری.

اما از کجا باید آغاز کرد؟

روژه

مباحثاتی حول امکان تحقق تشکیلات مستقل کارگری و چگونگی متحقق شدن آن بابتکار سردبیری نشریه مرکزی گشوده شده است که من نیز با وجود آنکه خود را در مسائل کارگری صاحب نظر نمی دانم، از فرصت فراهم آمده بهره گرفته و تلاش میکنم تا پاره ای از ملاحظات و انتقادات خود را تا آنجاکه حجم مجاز اجازه میدهد نسبت به نظر کمیته مرکزی و نظر حاکم بر سازمان مطرح کنم و در همین رابطه سرخط نظر و گرایشی را که درست میدانم ارائه دهم.

برای آنکه بتوانم انتقادات خود را به نظر حاکم بنحو روشن جمع و جو رکرده و فرموله نمایم و برای آنکه از بحثهای بیجا حول مسائل فرعی و خرده اختلافات و یابحثهای غیر لازم حول مسائلی که مورد توافق است. اجتناب کنیم و یکرست بسراغ اختلافات و جانمایه کلام برویم. لازم است از همان آغاز بجای سئوالات کلی به طرح سئوالات مشخصتر پرداخت و باصطلاح نورپروکتور را بر روی صحنه افکنند. در اینصورت بگمان من دو سؤال مقدم بر سایر سئوالات مطرح میگردند:

- ۱: آیا شرایط لازم برای تشکیل سازمان سراسری مستقل و علنی هم اکنون و فی الحال در جامعه ما موجود است یا نه؟
- ۲: اگر جواب سؤال اول منفی باشد. آیا میتوان تشکیلات مستقل سراسری و علنی را بمثابة یک رفوم و در چهارچوب تعادل قوای

شعاریایی مثل جدایی دین از دولت، تا حدودی برای شعار مورد نظر ر.جلال زمینه و فضای موجودیت میگذارد، اما چنین موجودیتی لرزان و ژلاتین صفت است و استحکام بعدی آن همچنان مشروط به پذیرش کامل قانون اساسی و اساس آن یعنی ولایت فقیه است. طرح شعار آزادی احزاب در چهارچوب جمهوری اسلامی تنها در صورتی میتواند " دارای خصلت عملی " باشد که تکلیفش با قانون اساسی جمهوری اسلامی روشن شود. ر.جلال که سازمان را بخاطر پادروها مانند شعارهایش به باد انتقاد میگیرد و تاکید میکند که باید "شعارها را به نیروهای اجتماعیشان ترجمه کنیم و مناسبات خودمانرا با آنها تعریف و روشن کنیم"، بیشک محق و مجاز نیست برخلاف تاکیدات خودش از تعریف مناسبات خود و ترجمه شعار آزادی احزاب به نیروهای تعیین کننده سرنوشت و میزان عملی بودن این شعار خودداری کند. حمایت فرضی سازمان اکثریت و حزب دمکراتیک مردم ایران از شعار آزادی احزاب نیمی از تعریف مناسبات و ترجمه شعارها به نیروهای اجتماعی آنهاست. نیم دیگر جمهوری اسلامی است. ر.جلال اگر نمیخواهد شعارش "دروها" بماند و داستان شعارهای دروها مانده جریانات استحاله - شعاریایی مثل انتخابات آزاد و همین شعار آزادی احزاب - را تکرار کند، باید بگوید که قانون اساسی جمهوری اسلامی را میپذیرد؟ اصل ولایت فقیه را میپذیرد؟ و اگر نه، چگونه میخواهد شعار آزادی احزاب در چهارچوب جمهوری اسلامی را عملی سازد؟ از سوی دیگر اگر شعار آزادی احزاب را در چهارچوب جمهوری اسلامی فاقد خصلت کاملاً عملی ارزیابی میکند، پس انتقادش از غیر عملی بودن شعارهای سازمان چه معنی دارد و چرا خود وی شعاری عملی مطرح نمیسازد؟ ر.جلال میداند و یا بایستی بنا به قاعده بداند که نمیشود بدون هیچ مقدمه ای، در یک روز خوش بهاری خود را سازمان یا حزب یا ائتلافی علنی و دارای دفتر و دستک و تشکیلات علنی در ایران اعلام کرد و شروع کرد به استفاده از حق بیان جمهوری اسلامی وقتی به کادرها و رهبران احزاب سیاسی در خارج از کشور رحم نمیکند، بیشک در داخل کشور با دست بازتری به قلع و قمع مخالفان خود میپردازد. در چنین اوضاعی باید دید ر.جلال چه تمهیداتی را مطلوب و ممکن میداند که دارای جنبه عملی باشند و مهمتر آنکه بفکر جریاناتی که واقعا اساتید تشخیص ممکنها، پذیرفتنیها، میشودها، بایدها و نبایدها برای جمهوری اسلامی و در چهارچوب جمهوری اسلامی هستند نیز نرسیده باشد! ر.جلال طعنه میزند که در کنگره سازمان اتحاد عملها و ائتلافهای فعال تمام جریانهای مبارزه برای آزادی مورد تاکید قرار گرفت و پشتیبانی از هر اقدام مخالف با نظم سیاسی و اجتماعی موجود بشرط تقویت مبارزه برای آزادی و سوسیالیسم وظیفه تخطی ناپذیر ما اعلام شد ولی این خط در عمل پیش نرفت و با آقای امیر خسروی و حزیش، سازمان اکثریت، جمهوریخواهان و منفردین سیاسی که ر.جلال آنها را "شناخته شده ترین" نیروهای مبارزه برای آزادی نام میبرد، همراهی و همگامی صورت نگرفت. انتقاد ر.جلال نتیجه عقبگرد اوست و گرنه وی بر چه اساسی جریاناتی را که "گرایشات لیبرالی" دارند، شناخته شده ترین نیروی مبارزه برای آزادی میدانند؟ آیا این کشیده نواختن به صورت دمکراتهای واقعی و تف کردن به چهره حقیقت نیست؟ حزب دمکراتیک مردم ایران کجایش دمکراتیک است؟ حزبی که یک دست رهبرش در دست حجت الاسلام دعاگوهاست و با دست دیگرش در محیط خارج

است که در خدمت حل پارادوکس فوق باشد .

در بعضی از مقالات اخیر سازمان - که مجال پرداختن به آنها در اینجا وجود ندارد - حتی فراخوانهای متعدد به ایجاد تشکیلات سراسری نظیر تجمع در ورزشگاه آزادی و غیره نیز دیده میشود . این نمونه ها نیز گویای آنستکه از نقطه نظر حاکم، شرایط هم اکنون برای تشکیل چنین تشکلی سراسری آماده است و حال آنکه برای آن نه فقط ضرورت و نه فقط خواستن طبقه کارگر، بلکه همچنین توانستن رژیم هم لازم است . نگاهی به تجربیات کشورهای مختلف نیز مویذ این حقیقت است که تشکلهای سراسری و مستقل . برای ابراز وجود و تدایم خود نیازمند شرایطی هستند که در آن وجود چنین اتحادیه های سراسری یا رسما و یا عملا از جانب رژیمهای حاکم تحمل میشود و در نبود چنین شرایطی آنها بناگزی با ترکیب اشکال مخفی و علنی به حیات و مبارزات خود تدایم مینمایند .

بنظر میرسد که آنچه باعث طرح سهل انگارانه و یکجانبه تشکلهای علنی و سراسری و نواختن نت ناهمخوان با مجموعه ارزیابیهای سازمان و انکار اهمیت فعالیت پنهان کارانه لازم و حیاتی برای تحقق این شکل و مقدر دانستن آن در چهارچوب نظام ولایت فقیه شده است . همانا متدی باشد که صرفا بر مبنای ضرورتها و استنتاجهای انتزاعی از این ضرورت، بیتوجه به توازن قوای عمومی و نشانند آنها بجای تاکتیکیهای مشخص باشد . کاربرد چنین متدی را در مقاله "آیروحانیت میتواند خود را از تله برهاند" نیز شاهد بوده ایم . گرچه طرح چنین استنتاجهایی فی نفسه اشکالی نداشته و حتی میتواند در درک همه جانبه تر از وضعیت عمومی و یا بعنوان یکی از شقوق محتمل مفید هم باشند . اما نمیتواند جایگزین و پایه و مبنای تاکتیکیهای مشخص و ارزیابیهای مشخص، که الزاما در پیوند تنگاتنگ با توازن قوای عمومی قرار میگیرند، بشود . اما درمتد فوق نیازی به ارزیابی آنها احساس نمیشود . بی دلیل نیست که در قطعنامه کمیته مرکزی، ماهیت و ظرفیت رژیم ولایت فقیه در رابطه با این رفرم و توازن قوای عمومی و غیره عملا مسکوت گذاشته شده است .

به سوال دوم بپردازیم . آیا ایجاد تشکیلات مستقل سراسری و علنی در چهارچوب رژیم موجود امکانپذیر است یا نه ؟ پاسخ مثبت به این سوال در قطعنامه کمیته مرکزی و در مقالات متعددی که در این زمینه به نگارش در آمده . عملا مفروض گرفته شده است و حال آنکه در مثبت بودن چنین امکانی جای حرف بسیار است . بگمان من تحمیل چنین رفرمی بنابدلائل زیر بیرون از ظرفیت رژیم فقهاست ؛

الف : ماهیت ایدئولوژیک و تمامیت گرای آن

همانطور که میدانیم و اسناد و ادبیات سازمانی ما آنرا بنحو روشنی منعکس میسازد، رژیم ولایت فقهی بمشابه یک رژیم مذهبی و سرکوبگر کامل، با تمام قوا هیچ حوزه مستقل و غیر خودی را برنمیتابد . ممکن است حوزه های محدود و کم دامنه ای راتحمل کند . اما اولاً آنها محدود و کم دامنه بوده و ثانيا شکننده و ناپایدارند و در نتیجه قابل تحمیل نیستند . پذیرش یک تشکل سراسری یعنی بیرون ماندن گستره ای بوسعت اکثریت جمعیت از حیطه کنترل مذهب و فقه . رژیمی که حتی استقلال شهروندان در خانه های خود یا ایاب و ذهاب را نمیتواند تحمل کند .

عمومی حاکم (صرفنظر از زمان و حجم مبارزات و تلاشهای لازم) تحمیل کرد ؟ بعبارت دیگر آیا تشکیلات مستقل، سراسری و علنی در چهارچوب رژیم موجود امکان پذیر است یا نه ؟

ظاهرا طرح سوال اول ممکن است بی ربط و پاسخ منفی بدان، بدیهی تلقی گردد . اما نگاهی به قطعنامه کمیته مرکزی مندرج در نشریه و همچنین برخی مقالات کارگری نشان میدهد که پاسخ منفی بدان چندان هم بدیهی بنظر نمیرسد . ملاحظه کنید:

بند ۵ قطعنامه میگوید: " دومین مسئله این است که مبارزه برای تشکل سراسری باید از طریق تلاشهای علنی پیش برود یا از طریق تلاشهای مخفی ؟ تردیدی نیست که چنین تلاشهایی باید علنی باشند . تلاشهای مخفی اولاً خودمحدود کننده هستند شعاع عمل و کار آیی ناچیزی دارند و ثانيا آسیب پذیر هستند در صورت اطلاع پلیس . . . به کل حرکت آسیب میزند . . . "

خواننده این سطوری اختیار از خود میبرد که مگر تلاشهای معطوف به مبارزه برای تشکل سراسری و علنی و مستقل در جامعه ما اعم از تبلیغ و ترویج نظیر نشریات مستقل و یا جنبه های سازمانی آن در تمامی سطوح . قانونی یا عملا مجاز میباشد که این چنین حکم به علنی بودن خالص آنها میشود ؟ و آیا آنگونه که بند ۷ میگوید، رژیم مقابله با چنین تلاشهایی را از طریق فعال کردن تشکلهای وابسته خود خنثی خواهد کرد و یا اساسا با وساتل و ابزارهای دیگر و پیش از آنکه اجازه دهد کار به آنجا بکشد ؟ اما نگاهی به واقعتهای تلخ جامعه ما و همانگونه که بسیاری از اسناد و مقالات سازمان ما بدقت آنرا به تصویر میکشند مبین آنست که حداقل نقدا و در شرایط کنونی، تشکل علنی و سراسری از نظر رژیم فقهی مجاز نیست و آنرا سرکوب میکنند و در نتیجه تلاشهای معطوف به آن نمیتواند بطور مطلق و خالص علنی باشد . وقتی هنوز باید چیزی را تحمیل کرد . یعنی چیزی که به آینده تعلق دارد . پس هنوز نمیتوان آنرا نقد و حاضر و آماده دانست و مبنای حرکت قرار داد . مبنای حرکت تنها میتواند وضعیت و داده های هم اکنونی آن باشد . تا وقتی چیزی رسما یا عملا از سوی رژیم مجاز تلقی نشود و سرکوب شود . خواه ما خوشمان بیاید خواه بدمان . از تلفیق کار علنی و مخفی گریزی نیست . البته هر چه راکه میتوان علنی انجام داد، باید علنی کرد و هر آنچه را که نمیتوان مخفی . تشکیلات سراسری هم بنویه خود هم واجد سطوح گسترده فعالیت علنی است و هم سطوح نیمه علنی و مخفی . از قضا نقض این قانونمندی نمیتواند در خدمت تلاشهای هرچه پرثمرتر در تدارک و تحمیل سازمان سراسری باشد . ما باید پیشروان طبقه کارگر را با چنین آگاهی و روحیه ای تربیت کنیم . در غیر اینصورت چنین تلاشهایی - اگر که پیشروان این رهنمودهای ما را جدی بگیرند - یاسرکوب و قلع و قمع میشوند و یا آنکه در بهترین حالت تشکلهایی مسخ شده و وابسته خواهند بود . از آن گذشته اگر واقعا تلاشهای همه جانبه و در هر سطوحی برای سازمان سراسری از سوی جمهوری اسلامی تحمیل پذیر بود، در وضعیت کنونی و با توجه به ضرورت مبرم آن . خودکارگران زودتر از هر کس دیگر آنرا بسرعت تشکیل میدادند . پارادوکس وضعیت کنونی در آنستکه درعین ضرورت حیاتی این تشکل . اما سرکوب سیستماتیک و توازن قوا اجازه ایجاد آن را بنحو فوری بصورت سراسری و علنی نمیدهد . و وظیفه خطیر کمونیستها و پیشروان طبقه کارگر . همانا جستجو و یافتن اشکالی از سازماندهی علنی و مخفی

بمشابه یک ضرورت بی چون و چراو استراتژیک مداوما تبلیغ و ترویج و سازماندهی شود. و بمشابه هدف استراتژیک به تمام اقدامات و تاکتیکهای ما دراین رابطه معنار سمت و سو دهد. اما اگر پاسخ به دو سؤال بالا و قبلا طرحشده منفی باشد روشن میگردد که زاویه و نحوه طرح آن ونحوه پیشبرد آن وچگونگی تحقق پذیری ومراحل آن و چگونگی پرورش روحیه طبقه کارگر و پیشروان کارگری بنحو متفاوت از حالتی خواهد بود که نگرش حاکم ارایه میدهد. آنگاه معلوم میشود که طرح یک شعار استراتژیک و مبارزه برای آن الزاما بمعنای امکان تحقق پذیری آن در چهارچوب رژیم حاکم نیست. هم از اینرو میتوان رئوس آنرا چنین برشمرد:

۱: خواست تشکیل سراسری و مستقل و علنی ازگونه "رفرم بزرگ است" که خارج از ظرفیت نظام ولایت فقیه بوده و متحقق شدن آن مستلزم تغییرتوازن قوا و سرنگونی رژیم است.

۲: و بنابراین ایجادضریتی آن مقدور نیست و ما درمرحله تدارک آن قرار داریم. سه عنصر اصلی این تدارک شامل الف: تبلیغ و ترویج هرچه وسیعتر آن با تمام اشکال و امکانات ممکنه ب: ایجادو قوام بخشیدن به تشکلهای فرا کارخانه ای نظیر تشکلهای منطقه ای، محلی و یا رشته ای و امثالهم ج: اقدامات عملی و سازمانگرانه برای پیوند هرچه بیشتر عناصر پیشرو و کارگران واحدهای مختلف و مناطق مختلف بمشابه ایجاد تفرقه هاو پایه های یک تشکل سراسری و پیشبرد هر سه آنها بموازات هم.

۳: تلفیق مناسب کار علنی ومخفی درتمام سطوح چه تبلیغات و چه اقدامات عملی و سازمانگرانه سراسری وچه اقدامات منطقه ای.

دو توضیح کوتاه در رابطه بامحورهای فوق لازم بنظرمیرسد. اول آنکه دیوارچین شعار استراتژیک مشروط به سرنگونی واقدمات پیشاسرنگونی و مرحله تدارک را از هم جدانمیکند شعار استراتژیک اگر درگاههای عملی و تدارک شده پیش نرود شعار منجر و توخالی بیش نیست. دوم آنکه باوجود آنکه سه وجه تدارک فوق الذکر اجزاء وخلقهای یک استراتژی واحد میباشد که باید بموازات یکدیگر پیش برده شوند. اما این بمعنای عدم تمرکزیشتر برحلقه تشکلهای منطقه ای (واسط) در شرایط تفوق دشمن و بمشابه شکل مناسبتر و ممکنتر گرد آوری قوا نیست. با این وجود این نکته، اختلاف اساسی این گرایش را با گرایش حاکم تشکیل نمیدهد و اختلاف اصلی همان محور یک و نتایج منتج از آن است.

در خاتمه برای آنکه ببینیم شرایط کنونی جامعه ما از دید فعالان داخلی بکدامیک ازارزیابیهای فوق میتواند نزدیکتر باشد، نگاهی به نظرات دو نفر از فعالین داخل کشور که درنشریه مرکزی درج شده اند، خالی از فایده نیست.

رفیق ع. منصوروی درمصاحبه خود (درنشریه ۱۰۸) بکرات وظیفه اصلی و دستور روز را فراتر رفتن ازسطح کارخانه به سطح محلی یا منطقه ای و یا چندکارخانه مجاور دانسته و آنرا امکانی عملی که درمجموع میتواند توسط رژیم تحمل شود میدانند. او معتقد است که از طریق این اتحاد عملها، همبستگیها و تنظیم خواستهای مشترک میتوان به طرح تشکلهای مستقل دست یافت و رفیق صمد سلطانی درنشریه شماره ۱۱۱ با عنوان مطبوعات کارگری گامی عملی در راستای ایجاد تشکل سراسری کارگران. ضمن طرح مطبوعات بعنوان گامی لازم، یعنی همان مبارزه و تلاشهایی که قطعنامه کمیته مرکزی خواهان علنیت آنهاست. معتقد است که این مطبوعات راتنها میتوان بصورت نیمه علنی ومخفی سازمان داد و میگویدکه باتوجه به اوضاع سیاسی جامعه انتشا و مطبوعات کارگری علنی دستکم دراین دوره ناممکن است. ●

۷۲ / ۱۱ / ۱

چگونه ممکن است به چنین امری تن دهد. برای رژیمی که به انزوی تشکلهای وابسته به خود درمحیطهای کارگری و یا محیطهای کار بخوبی واقف است. پذیرش چنین تشکلی در حکم خودکشی است. بعنوان مثال رژیم چطورممکن است به یک تشکل سراسری معلمان که عملا یا بالقوه درحکم تن دادن بجداایی دین از آموزش و پرورش میباشد. تن در دهد. و آیاهمه اینها بمعنای گور خود راکنند نیست؟ علاوه براین تحولات درونی رژیم ولایت فقیه نیز نه درجهت تحمل و بردباری بیشتر. بلکه در جهت معکوس آنست. بنابراین امتیزه کردن و امتیزه نگهداشتن جامعه و خصلت زانده ای دادن به تمامی تشکلهای ازخصایص جدانشدنی دولت ایدئولوژیک مذهبی و تمامیت گراست.

ب: اهمیت و تاثیرات شکوف و بهمن وار

یک تشکل سراسری

تشکل سراسری و آزاد از آرزوهای بزرگ کارگران و کمونیستها در طی دهها سال گذشته بوده است و طبقه کارگر جز در دوره های فترت. طعم آن رانچشیده است. کاربرد گوشه ای از این همبستگی کارگری در انقلاب بهمن برد وابعاد اقتدار این حره را به دشمنان و دوستان نشان داده است. و رژیم فقها از همان فردای انقلاب بهمن وحشیانه تر از دوره استبداد ۵۰ ساله پهلوی به آن یورش برده و یک لحظه هم درتداوم آن تردید بخود راه نداده. بنابراین او هرگز مثلا به تشکل مستقل نفتگران تن نخواهد داد. تا چه رسد به یک تشکل سراسری و فراگیر شامل کارگران. معلمین و کارمندان و غیره. علاوه براین چنین پذیرشی همچون یک اپیدمی تمامی لایه ها و بخشهای مختلف جامعه را در بر گرفته و بسترمناسبی برای رشد و حضور ریشه دار سازمانهای اپوزیسیون و بویژه چپ و نیروهای انقلابی خواهد بود. با این تفاسیل آیا پانهادن به چنین قلمرو بهمن خیز. در حکم پذیرش خطر مدفون شدن برای رژیم نخواهد بود؟ تشکل مستقل سراسری. خواستی درکنار دیگر خواسته ها نیست. به یک تعبیر مادر و زاینده همه خواستهای دیگر است. فقط کلید نیست، شاه کلید هم هست. از آن نوع سلاح است که بسهولت میتوان از این دوش به آن دوش کرد و رژیم بخوبی براهمیت آن واقف است.

ج: بحران اقتصاد ی و سیاستهای اقتصاد ی رژیم

جامعه ما از یک بحران ساختاری اقتصاد در رنج است. تنزل کاهش کلان سطح زندگی (به یک چهارم در قیاس با سالهای قبل از انقلاب بهمن) پتانسیل عظیمی از مطالبات اقتصاد ی و معیشتی را متراکم ساخته است. باتوجه به ورشکستگی حکومت و سیاستهای تعدیل اقتصادی. تن دادن به چنین تشکلی از سوی رژیم یعنی برداشتن در دیگ بخار و فوران مطالبات سرکوب شده متراکم گشته.

د: درهم تنیدگی خواستهای اقتصاد ی و سیاسی

در جوامع سرکوب شده بدرجاتی و در جامعه ما علی الاخص چنین تنیدگی یک واقعیت عریان استکه لاجرم خصلت فراروی از خواستهای صنفی به سیاسی رابه یک سازمان سراسری میبخشد و آنرا به رویارویی کامل با رژیم حاکم میکشاند. بعنوان مثال سیاست جداسازی زن و مرد درمحیطهای کارمیتواندمورد اعتراض چنین تشکلی قرار گرفته و بلافاصله آنرا رویاروی سیاست آپارتایدجنسی رژیم قرار دهد.

اما دراینجا میتوان پرسیداگر پاسخ به دو سؤال فوق منفی باشد، آیا دیگرنباید خواست تشکل سراسری مطرح. تبلیغ و ترویج و سازماندهی شود

پاسخ من بدین سؤال منفی است. خواست تشکل سراسری باید

مشکلات پناهندگان ایرانی در ترکیه

پناهندگان ایرانی در ترکیه در شرایط طاقت فرسایی بسر میبرند. از سختگیری در مصاحبه UN با پناهندگان و برخوردهای تحقیر آمیز برخی از وکلای UN و فشارهای رویه افزایش پلیس امنیتی گرفته تا بدترین فشارهای مالی و تاخیر در پذیرش کشورهای پناهنده پذیر و از همه بدتر، ترس و وحشت پناهندگان از دستگیری توسط پلیس و تحویل به مقامات جمهوری اسلامی و ترور پناهندگان توسط عوامل رژیم ایران، سیمایی از وضعیت نگران کننده امنیتی، روحی، مالی و بلا تکلیفی پناهندگان ایرانی در ترکیه را نشان میدهد.

ردی ها :

تشدید فشارهای رژیم جمهوری اسلامی در عرصه های گوناگون سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و عرفی و خفقان پنهان و آشکار حاکم بر جامعه ما، منجر به فرار مداوم مردم بالاخص جوانان و کسانی که تحت تعقیب سیاسی هستند، میگردد. با ورود این عده به ترکیه و مراجعه به دفاتر UN، تاریخ مصاحبه آنها طولانی شده و برخورد برخی از وکلای با تحقیر و توهین و با شیوه بازجویی پلیسی و در مواردی بازرسی بدنی همراه است. حتی در مواردی جیبهای پناهندگان مورد بازرسی قرار گرفته و نامه های خانوادگیشان را خوانده اند. فشارهای روانی ناشی از بلا تکلیفی، رشدگی و تحقیر، پناهجویان را واقعا مجاله میکند. مثلا اخیرا یکی از پناهجویان زیر همین فشارها سخته کرد و در بیمارستان درگذشت. یا پناهجوی دیگری در تاریخ ۲۶ مارس ۱۹۹۴ در مقابل دفتر UN دست به خودکشی زد. زیرا پسرش در موقع خروج از مرز دستگیر شده بود و درعین حال تقاضای پناهندگی از جانب UN رد و پرونده اش مختومه اعلام شده بود. برخی از وکلای بجای بررسی وضعیت امنیت پناهنده و علت واقعی خروج او از کشور، با طرح مسئله شکست اردوگاه شوروی و شکست مارکسیسم و اینکه چگونه شما چند نفر میخواهید آنرا احیا کنید، سعی در اعمال فشار روانی به پناهنده مینمایند. هم اکنون اکثریت متقاضیان پناهندگی به UN جواب ردی دریافت مینمایند و افراد دوبار ردی و پرونده بسته شده، افزایش مینابند. اکثر این افراد بیشتر از یکسال است در ترکیه بسر میبرند. پلیس آنها را بصورت گروههای یکی - دو نفره دستگیر میکنند و به جمهوری اسلامی تحویل

میدهد. حتی عده ای از پناهجویانی که از جانب هیئتهای کشورهای پناهنده پذیر، قبولی داشتند نیز به ایران عودت داده شده اند. UN کسانی را که پرونده شان بسته شده و از جانب پلیس دستگیر و به ایران تحویل داده میشوند، افراد تحت پوشش خود نمیدانند. پناهجویان ایرانی که از کردستان عراق به ترکیه آمده اند، در شرایطی ناگوارتر از کسانی که مستقیما از ایران آمده اند بسر میبرند. UN به بهانه اینکه در کردستان عراق دفتر UN وجود دارد و مبیایست در آنجا خود رامعرفی میکردند، از پذیرش آنها خودداری مینماید. نداشتن کارت شناسایی از جانب UN که باعث حضور غیر قانونی آنها در ترکیه شده و عدم دریافت کمک مالی از UN مشکلات مضاعفی برای آنها ایجاد میکند.

فشارهای پلیسی

طی چند ماه اخیر فشارهای پلیسی افزایش یافته و بدستور وزارت کشور در شهرهای کنیا، آسامیا، چانکری، نوشهر، قیرشهر، و نیده پناهنده ها باید هفته ای سه بار روزهای دوشنبه، چهارشنبه، و جمعه در سه ارگان مختلف (قراقل، پلیس امنیت و میت) امضا بدهند. خانه گردی و دخالت در زندگی خصوصی پناهندگان به امری عادی تبدیل شده است.

در برخی از شهرستانها مثل قیرشهر، علاوه بر سه امضا، رفت و آمد شبانه نیز برای پناهندگان محدود گردیده است. تندخویی، عصبیت، کتک زدن و توهین توسط پلیس، در شهرستانها به امری عادی تبدیل شده است. نمونه هایی بوده که پناهنده دست در جیب یا کلاه بر سر جلوی آنها ظاهر شده با ناسزاهای رکیک از طرف آنها روبرو شده است. پناهندگانی که به پلیس اعتراض کنند با تهدید تحویل به ایران مواجه میشوند و حتی کتک میخورند و زندانی میشوند. اگر پناهنده ای میهمان پناهنده دیگری باشد و پلیس سر برسد بعد از توهین آنها را به امنیت سرا میبرد. پلیس میگوید که اگر از شهر دیگری میهمان دارید حتما باید اطلاع دهید و شرایطی مانند حکومت نظامی برای پناهندگان بوجود آورده اند.

اخیرا پلیس در ترمینالهای مسافربری بخصوص ترمینال آنکارا و گاه در جاده ها کنترل شدیدی اعمال نموده و وسایل و مدارک پناهندگان را مورد بازرسی قرار میدهد و اگر پناهنده ای اجازه خروج از شهر محل مسکونی اش را همراه نداشته باشد، دستگیر و کتک کاری و به شهرستان محل اقامتش برگردانده میشود. در برخی شهرستانها پناهندگان باید هر روزه امضا بدهند. برگه خروجی

فقط برای قراردادهای UN توسط پلیس صادر میشود. اخیرا پلیس امنیت بمنظور کسب اطلاعات دقیق از پناهندگان، زندگینامه کامل ارایه شده به UN را از پناهندگان مطالبه میکند.

توروها

رژیم ایران با رخنه دادن عوامل اطلاعاتی اش در UN و با همکاری پلیس امنیت ترکیه اطلاعات لازم را در مورد پناهندگان ایرانی بدست میآورد. عوامل رژیم اسلامی بمنظور ضربه زدن به سازمانهای اپوزیسیون و ایجاد رعب و وحشت، تاکنون چند نفر از اعضا سازمانهای سیاسی را در محل مسکونی آنها و یا در حین عبور از خیابان ترور کرده اند و باعث ایجاد وحشت و ناامنی در بین پناهندگان شده اند.

مشکل مالی

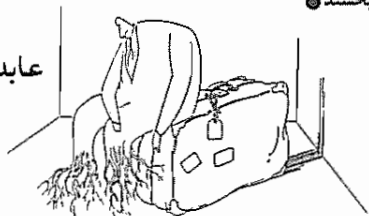
تورم روزافزون در ترکیه رمقی برای پناهنده ها نگذاشته است. نرخ مایحتاج اولیه زندگی مانند خوراک و پوشاک و مسکن بطور روزمره و مداوم بالا میرود، درحالیکه کمک هزینه دریافتی از UN بهیچوجه متناسب با آن نیست. فقط پناهندگانی که قبولی دارند از UN کمک هزینه دریافت میکنند که آنها تا اواسط ماه تمام میشود. افراد پذیرفته نشده و ردی و پرونده بسته شده هیچ کمک هزینه ای دریافت نمینمایند. پناهندگان در ترکیه اجازه کار ندارند. برخی از پناهندگان به کار سیاه مثل دوره گردی، ظرفشویی در غذاخوریها، کار در کارگاهها و کار ساختمانی مشغولند. کارفرمایان با اطلاع از اینکه پناهنده اجازه کار ندارد، حقوق ناچیزی به آنها میپردازند.

با مسافرت اخیر محمد هاشمی قائم مقام وزارت خارجه به ترکیه و توافق پنهان و آشکار بمنظور اعمال فشار هرچه بیشتر بر پناهندگان و مبادله افراد اپوزیسیون هردو کشور، منجر به تحویل چند نفر از پناهندگان به ایران گردیده و فشارهای پلیسی نیز روز به روز تشدید شده.

برای متوقف نمودن رفتار ضد بشری رژیم ترکیه و ایجاد شرایط امنیتی و مالی مناسب از طریق UN برای پناهندگان و ایجاد موانع در مقابل رخنه عوامل رژیم ایران در UN و انتقال سریع پناهندگان به کشورهای امن، لازم است همه سازمانها و نیروهای انقلابی اتحاد عمل گسترده ای بعمل آورند و با افشاکاری و کمک طلبیدن از سازمانها و مجامع حقوق بشر به اهداف یادشده تحقق

بخشند.

عبادی



هم جزو کلماتی هستند که در چاپ جدید دیده نمی‌شوند و از قرار معلوم غیر اسلامی هستند.

سلاخهای فرهنگ پرور حزب الله اینبار نیز خود را ملزم به هیچگونه توضیحی ندیدند و به چند اعتراضی هم که در مطبوعات داخل کشور از این عمل شده بود وقتی نتهاوند.

سه قطره خون، زنده بگور و اشعار فروغ فرخزاد نیز همه طی سال گذشته به چنین فاجعه ای گرفتار آمدند. حذف ادبیات ترجمه شده، دیگر عملی ست عادی.

ماه گذشته هایبیل علی اف، کمانچه نواز نامی آذربایجان که برای اجرای چند ارکستر در اروپا بسر میبرد، درخانه دوستی، نواری مشاهده میکند که عکس وی نیز برجلد آن نقش بسته بود. از محتوای نوار میپرسد. برایش توضیح میدهند که اسم نوار "محراب شفق" نام دارد و به "یادمان استاد شهریار" او به همراه "استاد ذوالفنون" و چند نوازنده دیگر در ایران اجرا کرده اند. هایبیل گیج و آشفته و عصبی هنوز هم نتوانسته صدای اعتراض خویش را بگوش دوستداران موسیقی اش در ایران برساند که این نوار جعلی ست و او نه تنها با "استاد ذوالفنون" و بقیه اجرایی برای بزرگداشت شهریار نداشته، بلکه اصلا این "استاد" را نمیشناسد و به عمرش او را هرگز ندیده است. بقیه را نیز.

"این اثر با همکاری سزاوار ستایش موسسه فرهنگی هنری مشکوه و انجمن موسیقی ایران" که از گروههای وابسته به وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی ست، پدید آمده و مدیر تولید و تدوین آن فردی است بنام "محمد علی چاووشی" که در مقدمه نوار، برجلد اثر همچنین متذکر میگردد که "استاد محمد حسین شهریار خیاگری بود که کلک نقش آفرینش ملکوت را باناسوت و زهره را با زمین گره میزد... عظمت و اعتلاء ایران اسلامی ترجیح بند افکار بلند و زمزمه مدام ذهن زیبانگرش بود، یادکرد و بزرگداشت این فرزانه فرزند سیلان بی تردید پاسداری از ملک سخن و اقلیم پهنای ایمان و اندیشه و هنر است... آنان همچنین از "استاد ذوالفنون که بمنظور بزرگداشت یاد استاد شهریار و مهمان نوازی از آقای علی اف با تواضع د رایجاد این اثر همکاری نمودند" سپاس خویش را اعلام داشته اند. متأسفانه در پدید آوردن این اثر ناب فقاهتی افرادی چون فریدون شهبازیان نیز کار "تظارت برضبط" را برعهده دارند.

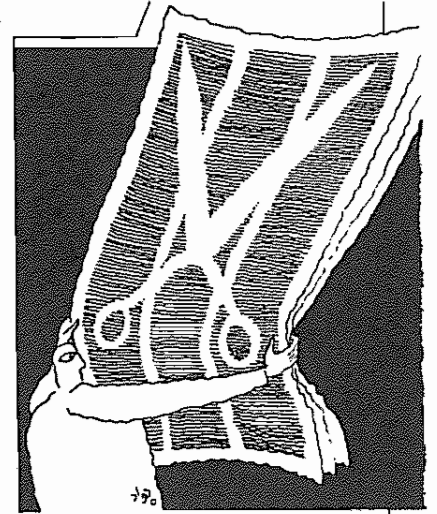
سازد، مهم نیست که طرف حتی کمونیست هم باشد. او براحتمی میتواند توأب بپرواند و عقیده عوض کند. و بدینوسیله و براین این منظور سینما در چنگ اوست. در قاموس او هیچ فیلمساز و یا سناریستی حق ندارد خارج از چهارچوب وی اثری خلق کند و اگر چنانچه این گناه را مرتکب شد، او قادر است آن اثر را در قالب فقاهتی بازسازی کند. به نمونه ای دیگر توجه کنید:

"الان فیلمی داریم به اسم مختار سردار سپاه ارمنستان. ماجرای اولین قتلعام ارمنه توسط عثمانیان است. فیلم را روسها ساخته اند. ما طی مطالعاتی متوجه شدیم که اینها تاریخ را بکلی تحریف کرده اند. من تاریخ ارمنستان را مطالعه کردم و با بسیاری از کسانی که در این تاریخ مطالعه داشتند صحبت کردم و همه را روی کاغذ آوردم. سازمان فیلم را از نو بهم ریختم. قیچی کردم. گفتارش را براساس کتاب تاریخ ارمنستان نوشتم. مونتاژ کردم و فیلمی شد که براساس تحقیق شکل گرفت." (منبع فوق)

موضوع روشنتر از آن است که قابل بحث باشد. ساده اینکه تاکنون در هیچ کشوری به حریم ذهنیتهای خلق شده تا این حد توهین نشده است و هیچ اثر هنری به این شکل و با این مقیاس سلاخی نگردیده است. از بازسازی و اکران آثار مذکور و به صراط مستقیم هدایت کردنشان، نه خالق آثار باخبرند و نه افکار عمومی جهان.

در چهارچوب سیاست هنری رژیم، راهی را که آقای قنبری و شرکایشان در بخش فیلم وزارت ارشاد آغاز کرده بودند، خیلی سریع به شاخه های دیگر هنر و ادبیات نیز گسترش داده شد.

چند ماه پیش "بوف کور" مشهورترین اثر ادبی ایران که دیگر جزو آثار "کلاسیک" ادبیات معاصر ما به حساب میاید، پس از چهارده سال توقیف، انتشار یافت، با این تفاوت که اینبار آب تویه به رویش ریخته و حزب اللهی اش گردانیده اند. جراحان و اطبای هنری رژیم بالاخره موفق شدند پس از چند عمل جراحی اثری بنام صادق هدایت تقدیم "امت" کنند که دیگر از آن بوی "انحطاط" به مشام نرسد. حاصل بیش از پنجاه مورد قیچی و بخیه، چندین صفحه از حجم کتاب کاسته است. بسیاری از کلمات "مضره" حذف و یا بطریقی مسلمان شده اند!! "زلف یار، تن زن، ران، ساق پا، بازو، گرمای تن زن، صج پاهای شهوت انگیز، آیات عربی، حرارت رختخواب، بوسه، عطر سینه، لکاته" و دهها مورد دیگر



در نبوغ هنری فقها

چندسال پیش در آسمان هنر فقها، ستاره ای درعالم سینما درخشید که قادر بود ناممکنها را امکانپذیر سازد و براستی که معجزاتش هنوز منحصر به فرد است. او که محمود قنبری نام دارد و از دست اندرکاران امور سینمایی رژیم است، نمونه بارز و شاخصی است از این فرمول که: برای حفظ رژیم، جمهوری اسلامی به هیچ قانونی پایبند نیست. تخصص آقای قنبری در دویله و قیچی است. او فیلمهای خریداری شده رژیم از خارج را میبیند، جاهایی را قیچی میکند، دیالوگها را حذف میکند و آنگاه خود برایش دیالوگ مینویسد یا بهتر بگویم دیالوگ اسلامی جایگزین میکند. وی این امر را از افتخارات خویش بحساب میآورد. برای نمونه به چند شاهکار او اشاره میشود:

"فیلم شمشیر ماتتوس را در نظر بگیرید. من ترجمه اصلی فیلم را میآورم با دویله اش مقایسه کنید، ببینید دیالوگ این فیلم چی هست و در دویله چه درآمده. من مقداری از این فیلم را جمع و جور کردم. هم مسیحیت را نفی کرده بود و هم بت برستی را و درکل یک فیلم ضد مذهبی بود. من اینها را حذف کردم و جلوی زرنگ بازی و فرصت طلبی فیلمساز را گرفتم. بیش از پنج پرده از فیلم را حذف کردم." (از مصاحبه قنبری با مجله فیلم شماره ۲۶)

به روایتی دیگر آقای قنبری قادر مطلق ست که حتی میتواند "مرگ بر... را به "زنده باد... و یا بالعکس تبدیل کند، بر قهرمانان فیلم آب تویه بریزد و مسلمانشان

آنگارا_ شماره کیس G118) ریخته و او را دستگیر و بلافاصله روانه آنگارا میکنند. پلیس ترکیه برای ساعت ۵ بعد از ظهر همان روز برای وی جهت انتقال به شهر وان بلیط اتوبوس تهیه مینماید. سوسن که بمدت ۸ سال در زندانهای جمهوری اسلامی بسر برده موفق میشود در لحظات آخر از دست مأموران پلیس ترکیه فرار کند. شوهر او منوچهر صفر علی (پنهنده پذیرفته شده توسط کمیساریای عالی پناهندگان در ترکیه_شعبه آنگارا_ شماره کیس-3132 S) که مدت دهسال در زندانهای جمهوری اسلامی بسر برده در برابر سرنوشت مشابه فرار میگردد. پلیس ترکیه پس از عدم موفقیت در این اقدام ضد انسانی، فرزند آنها مازیار را بعنوان گروگان دستگیر و زندانی نموده که هم اکنون نیز تحت بازداشت است.***

و از سازمان ملل خواست که "با قطعیت و سرعت لازم از استرداد پناهندگان ایرانی جلوگیری نماید".

۲۸ اردیبهشت ماه، هیئت اجرایی سازمان، با انتشار اعلامیه ای، اقدام پلیس شهر چانقره ترکیه را که ۲۰ تن از پناهندگان ایرانی مقیم این شهر را تهدید کرده بود که در صورت ندادن اطلاعات درباره محل اقامت سوسن گرجی صفت و منوچهر صفر علی، خودشان به مقامات جمهوری اسلامی تحویل داده خواهند شد، افشا کرد و خواهان "قطع فوری تهدیدات پلیس ترکیه علیه پناهندگان ایرانی و متوقف شدن موج ضدانسانی استردادها" گردید.

۵ خرداد ماه، هیئت اجرایی سازمان، در اعلامیه ای، اقدام دولت ترکیه را در دستگیری سه پناهنده ایرانی، بانامهای ناصر دام شیر، پیروز مهراں فرد، رحیم علی اسدی، درشهر قیصریه ترکیه و ارسال آنها به شهر دوبایزید به قصد تحویل به جمهوری اسلامی، افشا کرد و خواهان حمایت از "پناهندگان بی پناه" ایرانی در مقابل تئانی دولتهای ترکیه و جمهوری اسلامی گردید.

۱۲ خردادماه، هیئت اجرایی سازمان، در اعلامیه ای با عنوان "بالماسکه ندامت سیرجانی در شکنجه گاههای فقها" اقدام جنایتکارانه دستگاههای شکنجه و سرکوب جمهوری اسلامی را در واداشتن سعیدی سیرجانی به "اعتراف به گناه" را شدیداً محکوم کرد و آرزو "بالماسکه فاشیستی" نامید.⊙

درمقابل آن یعنی همراهی و کمک به ماشین شستشویی مغزی رژیم. اگر روشنفکر داخل کشور برای اینگونه فجایع، در نبردی به شیوه جنگ و گریز اعلام میبدارد که "سیاهپوشان" است، روشنفکر خارج از کشور را رسالتی بزرگتر است. او نه تنها باید بلندگوی صدای اعتراض آنان باشد، بلکه وظیفه اصلی افشاکگری و رسواگری رژیم درافکار جهانی به عهده اوست. سکوت و عدم تمعق در پی آمد فجایع اخیر را نسل آینده برما نخواهد بخشید.⊙

است و هدف نهایی اینکه با حذف تدریجی پدیدآورندگان آثار، انتشاراتیها و قبضه کردن این بخش در دست دولت، آنگاه میدان بازی ای پدید میاید که دولت میتواند آزادانه برخی از نویسندگان، هنرمندان، متفکرین و آثارشان را حذف کند و درعرصه ادبیات جهانی آن اثری را ترجمه و نشر دهد، در چهارچوب ایدئولوژی فقها بگنجد. و نهایت اینکه دولت از طریق وزارت ارشاد میتواند به کنترل تولید و توزیع محصولات فکری و فرهنگی جامعه دست یابد: آنرا بخوان که من صلاح میدانم، آنگونه بیانیدش که من میگویم.

یکی از افتخارات جمهوری اسلامی، بالیدن به سانسور و استفاده از این حربه است. رسالت اعمال آن عمری به درازای حیات این حکومت دارد. تحکیم و قدرت اجرای آن اگر به زور امکاتپذیر نگردد، سانسور فیزیکی جاری میگردد. فتوای قتل سلمان رشدی و ترور مخالفان فکری و عقیدتی، همه در این چهارچوب قابل بررسی است.

طرح مذکور همچنین ورشکستگی و تعطیل انتشاراتیهای غیر دولتی را نیز دنبال خواهد داشت.

اگر چه تاکنون در برابر تهاجم فرهنگی، شیوه های محمود قنبری در فیلم، محمدعلی چاووشی و ذولفقون در موسیقی، نشر سیمرغ در چاپ بوف کور و ... بکار گرفته میشود، با اقدامات اخیر وزارت ارشاد باید درآینده نیزهیک شاهد چاپ و پخش آثار جدیدی از نوابغ هنر و ادب جهان درایران باشیم، آثاری که پدیدآورندگان را درآن نقشی نیست و آنان هیچگونه اطلاعی از اثر "حزب الهی" شده خویش نخواهند داشت.

اگرماشین هنری وزارت ارشاد تولیدات خویش را به این سیاق ادامه دهد، همین روزها باخ درایران سرود اسلامی خواهد ساخت؛ مارکس در ستایش اسلام خواهد نوشت؛ ونوس روسری و چادر بسر خواهد کرد؛ "آیه های شیطانی" نیز بروایت حزب الله به چاپ خواهد رسید؛ حتی تمامی آثار ناتورالیستها باحجاب اسلامی ترجمه خواهد شد و از آن بالاتر مارگارت دوراس، میلان کوندرا، مارکز و حتی داستایوسکی و فروید نیز آثاری درایران به چاپ میرسانند که تاکنون نوشته نشده و شاید در هیچ جای دیگر دنیا نیز انتشار نیابد.

سیاست اخیر وزارت ارشاد هشدارای ست جدی به تمامی روشنفکران و نیروهای مترقی، دستکم گرفتن و سکوت در برابر آن یعنی مشارکت در حوره ای که نه جان و تن بلکه اندیشه را درخفا میخورد. خاموشی <

بروایت ساده تر اینکه "پاسداران ایمان و اندیشه" در استودیوهای فقهاتی وزارت ارشاد، با مهارتی بی نظیر، با سرقت نواخته های دیگران از نوارهای مختلف و موتاژ آنها، جهت "عظمت و اعتلاء ایران اسلامی" اثر فوق را پدید آورده اند.

... و این سوی مرز هایبیل بیچاره، سات از این تردستی و مستاصل از اینکه اعتراض به این شیادی رابه کجا باید برد؟ اخیراً وزارت ارشاد اقدام به تاسیس موسسه ای نموده که هدف آن ترجمه و نشر آثار مهم ادبی جهان است. خیر فوق در چند روزنامه و نشریه داخل کشور نیز بازتاب داشته است. وزارت ارشاد طی فراخوانی مترجمین کشور را برای همکاری دراین عرصه دعوت نموده است. ترجمه "نقد و بررسی شاهکارهای ادبیات جهان" و همچنین "رمانهای خارجی" از جمله رئوس کارهای این موسسه است.

وزارت ارشاد در موقعیتی اقدام به اینکار نموده که صدها اثر ایرانی هنوز درانتظار اجازه انتشارند و این وزارتخانه جلوی نشر آثار بسیاری از نویسندگان ایرانی را سد نموده و عملاً آنها باعدم امکان عرضه آثارشان مواجه اند. بسیاری از آثار ادبیات جهان در صورت حذف صفحاتی اجازه انتشار مییابند. زیر سایه همین وزارتخانه سانسور و خودسانسوری به شدیدترین وجهی اعمال میشود و باز تحت افکار داهیانه آن، کاغذ دولتی جهت چاپ بسیاری از آثار وطنی و جهانی در اختیار انتشاراتیها قرار نمیگیرد. و وزارت مذکور رسماً اعلام نموده که برای دادن کاغذ دولتی به نشریات "درحال حاضر مرغیبت و مطلوبیت مطبوعات در نظر گرفته میشود و با توجه به آنها سوسید به آنها تعلق میگیرد" (آدینه شماره ۸۰ خرداد ۱۳۷۲)

بدین ترتیب جمهوری اسلامی از یکسوی دم از آزادی گفتار و نوشتار میزند و تا آن حد پیش میرود که میخواید آثار ادبی جهان را ترجمه کند و نشر دهد و از سوی دیگر برای هرگونه فعالیت فرهنگی و هنری، حتی چاپ همان آثار از طریق انتشاراتیهای غیردولتی، قید و بند و زنجیر آماده دارد.

وزارت ارشاد طی مراحلی ابتدا با حربه "بررسی"، نویسندگان و شاعران و دیگر پدیدآورندگان آثار هنری را به سانسور و خودسانسوری کشاند، آنگاه با بکارگیری حربه پیرزمندهانه "کاغذ"به سراغ ناشرین رفت و سیاست "زمینگیر" کردن را دراین عرصه نیز پی گرفت.

هدف صناعت از تولید هرگونه آثار فکری و فرهنگی خارج از ایدئولوژی حاکمیت

اعلامیه های سازمان در ماه گذشته

صدای کارگر

رادیوی سازمان کارگران انقلابی ایران

(راه کارگر)

هرشب ساعت ۲۱ و ۳۰ دقیقه به وقت تهران روی موج کوتاه ردیف ۷۵ متر برابر با ۴۲۰۰ کیلو هرتز پخش میشود.

ساعت و طول موج صدای کارگر را در سراسر ایران تبلیغ کنید!

صدای کارگر به عنوان تریبون چپ کارگری ایران، در انعکاس نظرات و نوشته های کسانی که برای آترناتیو سوسیالیستی مبارزه میکنند، محدودیت تشکیلاتی ندارد.

پخش صدا یا نوشته و نظرات افراد بیرون از سازمان کارگران انقلابی ایران، از صدای کارگر، الزاما به معنای همکاری آنها با این سازمان نیست.

استرداد پناهندگان ایرانی به جمهوری اسلامی، به شرح زیر برشمرده: "در نیمه شب ۲۲ دسامبر ۱۹۹۳ دوازده پناهنده ایرانی در شهر مرزی بازرگان به سپاه پاسداران رژیم جمهوری اسلامی ایران تحویل داده شدند. اسامی چهارتن از آنها بقرار زیر بود: فرهاد جایگانی، حسن مهربان و همسرش، حسن احمدی زنجانی!

در ۱۲ آوریل اعلام کردیم که طبق اطلاعات واصله ۱۷ نفر از پناهندگان سیاسی ایرانی در شهر چانگری ترکیه دستگیر شده و در خطر استرداد به ایران هستند. در میان ۱۷ نفر بالا کسانی بودند مانند رئوف رمضانعلی (باشماره پرونده R- 1000 در کمیساریای عالی پناهندگان شعبه آنکارا) و توفیق احمدی (باشماره پرونده A 3747 - در کمیساریای عالی پناهندگان شعبه آنکارا) که هر دو از سوی کمیساریای عالی پناهندگان در ترکیه (شعبه آنکارا) بعنوان پناهنده سیاسی پذیرفته شده و منتظر انتقال به کشورهای دیگر بودند که با حادثه تاسف بار دستگیری و خط استرداد به آدمکشان جمهوری اسلامی ایران مواجه شدند" ... در یک هفته اخیر دستگیری و تحویل پناهندگان ایرانی شتاب بیسابقه ای گرفته است! از جمله ناصر شفیعی (از شهر نیدجه)، محمد ولد بیگی (از شهر اسکس)، مهران لطفی نژاد (از شهر آفیون)، صدیق آوندی (از شهر سیواس)، اردلان (از شهر قونیا) توسط پلیس ترکیه دستگیر و بطرف ایران حرکت داده شده اند. ... در صبح روز ۱۲ مه پلیس ترکیه در شهر چانگری به خانه سوسن گرجی صفت (پناهنده پذیرفته شده توسط کمیساریای عالی پناهندگان در ترکیه - شعبه

بقیه در صفحه ۳۱

۲۵ اردیبهشت ماه، هیئت اجرایی سازمان با انتشار اعلامیه ای به "موج استرداد پناهندگان توسط دولت ترکیه به جمهوری اسلامی" شدیداً اعتراض کرد و از تمام احزاب، سازمانها و شخصیتهای مترقی ایرانی و خارجی و نیز نهادهای بین المللی مدافع حقوق بشر خواست برای متوقف کردن این موج استردادها اقدام فوری بعمل بیاورند.

۲۶ اردیبهشت، سازمان ما همراه با حزب دمکرات کردستان ایران، سازمان اتحاد فداییان خلق ایران، سازمان چریکهای فدایی خلق ایران (اقلیت) در فراخوانی خطاب به "مجامع، سازمانها، احزاب، نیروها و شخصیتهای مترقی، انساندوست و مدافع حقوق بشر" خواهان اعتراض به اقدامات ضد انسانی دولت ترکیه در استرداد پناهندگان و مخالفین سیاسی به ایران شدند.

۲۷ اردیبهشت ماه، هیئت اجرایی سازمان برنامه ای سرگشاده خطاب به "کمیساریای عالی پناهندگان سازمان ملل، سازمان عفو بین الملل، کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل و کلیه احزاب، سازمانها و شخصیتهای مترقی ایرانی و خارجی" با افشای اقدام ضد انسانی دولت ترکیه برای دستگیری سوسن گرجی صفت، منوچهر مشر علی و فرزند چهارده ساله آنها مازیار، خواهان قطع پیگرد آنها و تضمین فوری و قطعی برای عدم استردادشان به جمهوری اسلامی گردید.

۲۷ اردیبهشت ماه، دبیر اول سازمان، در نامه ای سرگشاده خطاب به پطرس پطرس عالی، دبیرکل سازمان ملل متحد، نمونه های مشخصی از اقدامات دولت ترکیه را در تلاش برای

با نشریه

راه کارگر

مکاتبه کنید!

آدرس روابط عمومی سازمان :

ALIZADI, BP195
75563, PARIS -CEDEX12
FRANCE

فناکس روابط عمومی سازمان :

۰۶۴۴۶۵۵۸۰۴ (۱ - ۳۳)

لفظن علفنی سازمان برای تماس از خارج کشور :

۰۶۷۷۷۸۱۹ (۴۰ - ۴۹)

پول آبونمان و سایر انتشارات را به حساب بانکی زیر واریز کرده و رسید آنرا به آدرس پستی ارسال کنید.

برای آبونمان نشریه راه کارگر و خرید سایر انتشارات سازمان، با آدرس زیر مکاتبه کنید.

HAZAREHE V

19042035

37050198

Stadtparkasse Köln

Germany

شماره حساب

کد بانک

نام بانک

RAHE KARGAR

Postfach 103707

50477 Köln

Germany